مباني اللغت

يعني

صرف ونحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرابادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده بلغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تعاطه الالسنة نيلا و تبدا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نذيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و يتصف عندهم كل الالسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي غفر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كسور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلام ميل ما لا كلام داشت - بعد ازانكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوی خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كذاي

و رسم ستم ظریفانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تناقض مرتفع و مادهٔ شبه مدفوع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معانی نکرده و لغات مخترعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معنی جداگانه تصور ننمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعدهٔ لغت نویسی بایست که همه جا در حرف پ و چ و ک قید عجمی و عربی و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائی که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمی و عربی و مشبع و عدم مشبع نساخت - و چون اوزبکیهٔ توران و اهالی ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیدماک و ایلماک و اشباه آنها با کاف عربی تلفظ می نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی مذکور میسازند - لهذا قول هردو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمی و عربی نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمی یا باشباع معمول به فریقین و قید آن لازم بود - و بنابر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثورهٔ حضرت نوائی بود - و بعضی از لغات معولیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مناسطه فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغنی از ذکر اسم او دانسته قید نکرد - و اسامی شعرای دیگر را که رابطه جوی حریم این محفل و هودج کش

پردازد - اگرچه دو نفر رومي که اسم شان در تالیف شان مذکور نیست و طالع نام هروی و وراغی و ندر علي و میرزا عبد الجلیل نصیري و بعضی از لغت فهمان این فن کتابها در لغت نوائي مدوّن ساخته اند - اما چون در کمال اختصار بود و اکثری از لغات را که معني آن معلوم ایشان نبوده تجاهل کرده بذکر آن نپرداختند - و آنچه را هم بسلک تحریر کشیده اند بعضی از صحت خالي و بعضی جا اشعار را از نسخهٔ سقیمي غلط خوانده اند - و بمحض قیاس معني بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد مدعا نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میان ماضي و مستقبل و فاعل . مفعول نکرده اند - لهذا این کمینه در عهد دولت قاآن اعظم و خاقان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه داور مهر افسر فلک مقدار نادر شاه افشار با وصف مراولت خدمت سلطاني و اشتغال بمشاغل دیواني که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وقایع نگاري و ضبط صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب حروف تهجي مرتب و هر حروی را بحرکات ثلث مبوّب ساخته - هر بابرا منقسم بر چند حرف نمود - مثل اینکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات حرف الالف مع الالف الی اخرها - و بنای اشتقاق را بر عیعی که علامات آنها مقامي بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت - و هر یک که سماعي بودند در تحت قواعد نگارش داده هر کدام را در مجلس علیحده ذکر نمود - تا طالب در وادي مقصود قدم فرسای تعب نگشته بطریق اسهل پویه گر عرصهٔ طلب و نایل بسر منزل مطلب گردد - و بنابر علامت الفاظ و صعوبت لغات آنرا بسنگلاخ موسوم و بعضی از اشتباهات مولفان سلف را نه از راه نکته گیري و اعتراض که شیوهٔ حریفان

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهمدستی توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ لطف اصلاح نمایند *

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانهٔ صیغ مي باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هر یک در فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مختلف و بمعنی دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تعبیر راه مي یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقي و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و کیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و کیتماک و کیلماک میگویند - و اگر فعل ماضي اراده نمایند دی و نی بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتدي و کیلدی میخوانند - و علی هذالقیاس و در سیاق کلام جعدای صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقي ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعني دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

ابتلای این محمل بودند - بمعرض بیان درآورد - و آنچه از کتب نظم و نثر
آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است -
دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر -
و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابرار - و فرهاد
و شیرین - و لیلی و مجنون - و سبعه سیاره - و سد سکندری - و لسان الطیر -
و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان -
و خمسه المتحیرین - و نسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک
عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و وقفنامهٔ مدرسهٔ اخلاصیهٔ *
و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسي و عربي
بعضی از آنها نیز باشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقي نماند -
و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب
بذیلي قرار داده لغات فارسي و عربي دوازده جلد منظوم را که اهم
بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی
از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم مي نمود -
و از منثورات نیز لغات فارسي و عربي محبوب القلوب که باکثر طباع
مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغي در تالیف خود نوشته که چون
الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد
از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه
شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک
معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب -
و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها
بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف و شش
مبدأ مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته آنرا بمبادي اللغة

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن ماق و ماک است که در ذیل ترصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن * قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند - و آن در دو نوع است - نوع اول صیغ است - از انجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعنی میرود - و چیکار یعنی میکشد - و آغریر یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه بارور را بمعنی رفتن گوید *   * شعر *

بسکه قان باردي الملار بوزلابب هر داغیمه
ضعف اوراطی یافینلاشنسوردي بارور چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعنی کشیدن در سبعه سیاره فرماید *   * شعر *

قطره انچکوبچه دست رس منگا یوق * غیـــر دریا چیکار هوس منگا یوق

و نیز آغریر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه *   * شعر *

تندین اوفونگنی چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم
اندین فیلور مین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیـــم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل باروری رفتنش و چیکاری یعنی کشیدنش و آغریري یعنی درد کردنش و همچنین است بارورونگ و چیکارینگ و آغریرینگ - و اگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعنی

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقرره بر فعل امر الحاق یافته فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد - و غان و گان در فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب می سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هردو قسم باید از روی سماع و اختیار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که مراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف بتخییریست - و طالع هروی نیز بتقریب ذکر معنی آلغوچی نوشته که غین معجمه با کاف بطریق تخییر در اسم فاعل داخل میشود - مثل قاغوچی و قیلگوچی - اما قول هر دو خالی از ربط و ناشی از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است بمعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد - مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوچی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان کافی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوچی و امثال آنها و تعیین و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بنابر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً له در این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و آنرا مبتنی بردو فصل نمود *

الشاهد علی الثالث * * شعر *

یار آغیز اچماسغه دردیم ســود غالی تاپتیم سبب
کوپ جوجوکلوکلدین یا پوشمیسلار مگر اول ایکی لب

الشاهد علی الرابع * * شعر *

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور تیغ
کورماسکا سالور بیلسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفي هم مي‌آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطریق قیاس اوادۀ معنی مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضي و در بعضی بمعنی مفعول مي آید - و استعمال آن بر دوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در مي آید - مثل ساچقان که بمعنی افشانندہ و افشاندہ باشد و بمعنی افشاندن گوید * شعر *

خوردہ ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل
غنچه قانلیغ کونکلیکا سالغان گرہ امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آیندہ و آمدہ است - و بمعنی آمدن هم آمدہ چنانکه گوید * * شعر *

کوزوما کیلماس اوچون کیلگاندا اول یوز الیمه
نیچه یغشی انگلاماس کیم کوز قویاشغه اوتردور

فایدہ بدانکه اتراک روم و ایران هرگاہ خواهند که بایں صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کافرا محذوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن میگویند - چنانچه گفته میسود - و آلاندا یعني در گرفتن و کیلاندا

مصدر نمي آيد - و همان بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند دارورمين يعني ميروم - و چيكارمين يعني ميكسم - چون با ميم ضمير متكلم وحده جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضمومه يا مكسوره با ميم ترکیب یابد بدستور اوادهٔ معني مصدری میکند - مثل داروروم بضم را يعني رفتنم و چيكاريم بكسر را يعني كشيدنم و اگر مفتوحه بميم ضمير اضافه شود همان اوادهٔ معني مضارع مي نمايد - دارورام يعني ميروم و چيكارام بعني ميكسم - وعلى هذ القياس ديگر صيغی است که بمعنی حال استعمال می شوند - مثل آقا را و توکولا که آنها را بمعنی سعد شدن و ریختن گویند * * شعر *

آقا را باشلادی باش و توکولا داشــلادی نیس

سەر یرافینی قیلعیل که توشي با شینگا ایش

و از صیغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن اوادهٔ معني مضارع و امر غایب نیز میکند - چنانکه در ذیل باب دهم در بیان حال خواهدآمد - دیگر صیغهٔ مفرد معایب (sic) است از فعل مضارع منفی - مثل چیقماس بعني بيرون نمي آيد - و اینیتماس یعني نمي شنود - و آچماس یعني نمي کشاید - و کورماس یعنی نمی بیند - و هرگاه با حروی انضمام یابد بمعني مصدر منفي مي آید - الشاهد على الاول *

* شعر *

چیون نوائي قاربــدینگ حرمت ایلــه میکــده دیــن

ســودراتورلار کیسي چیقمــاسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد على الثاني * * شعر *

فــاوما ای شیخ نـوایئی ایستیماس دیب پنــد

کیم سیننگ پندینگ ایشتیماسلیک انگا پند اولمیش

تکملا بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعني از سر گرفتن - و تیشلاماک یعني بدندان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسي را هم با این حرف مرکب و مترک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعني گماشتن - چنانکه در نسایم المحبه در ذکر منصور حلاج بمعني امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکي اني قارغادي کیم الهي پراونی انکا کمارلاکیم انبنگ اپاغین کیسکاي و دارغه نارتغای - و از این قسم است گذارلاماق بمعني ادا کردن - چنانکه در ذکر ابو العباس ارزیزي بمعني ماضي گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلادی و باشیغی مرقعغه تارتتي چون نظر قیلدوق اوتوب ایردي - و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعني ادا کند گوید - که شیخ فاشیغه کیلیب توراندا میتکان محلدا تیلا کایدورکه حج گذارلاغای - و از این نوع است هوسلاماق چنانکه بصیغه ماضي گوید * * شعر *

سلامت هوسلاندي شیخ و ساغیندي
که زهد ریا دنگلبغ آسان ایرور دو

حرف دوم داست مثل یولداماق یعني سراه انداختن - و اوکوداماک یعني بینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعني محزون شدن - و نلبه‌راماک یعني دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسي هم ترکیب مي نمایند - مثل گندراماق یعني متعفن شدن - و همچنین است مستقافات آنها *

قاعده از مصادر اعم ازانکه امرش احادي باشد - مثل دیماک بمعني گفتن - و یماک بمعني خوردن - و یاثنائي باشد مثل قیلماق

بمعني در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد - مثل باشلاغان و اوقوغان و دیگان بدستور غین و کافرا ساقط ساخته بدل آن یاي حطی مفتوحه در آورده باشلاین و اوقوین و دین میگویند - باشلایاندا یعني در شروع کردن و اوقویاندا یعني در خواندن - و دیاندا یعني در گفتن - و علی هذا القیاس * دویم آنست که در آخر فعل مضارع در آید - مثل اوزادور و اوزاتادور که غان بر آنها ملحق شده بمعني راهي کننده - و راهي کرده مي آید - اما بمعني راهي کردن هم مستعمل است - چنانکه شاهد بر اول را در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع بمعني مصدر گوید * شعر *

اوزاتورغان زمانی انلادي * چون اوزاتقی وثاقیغه یاندي

و این نوع قلیل الاستعمال است - زیراکه در جمیع مولفات جناب نوائي زیاده بر این شعر شاهدی بنظر نرسیده - و بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که اوزاتادورغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادور که بالحاق لفظ کان افاده معني مذکور مي نماید - چنانکه شاهد بر ثاني را در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهواره‌گر بمعني آمدن فرماید - که کیفنت اهلی مولاناغه دیدیلار که خواجه سزنینگ کیلادورگانینگز جهتی دین فلان خراسدا بیرچوقورغه کریب نور و در صیغ کافي هم بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که عبارت از کیلادورگان باشد - و کیلورکان قلیل الاستعمال است - دیگر میش است که علامت مفرد مغایب است از فعل ماضي - و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضي مجهول است - که یای مصدري بران ملحق ساخته بمعني مصدر استعمال مي نمایند - مثل اسرامیش یعني نگهداري و یاسامیش یعني ساختگي و این طریقهٔ مغولیه است *

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداخته شدن باشد - چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

چو بیردینک ایکی لعلینکا نوشخند * اویات تین ایریلدي ارایر دا وند

و شاهد بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید * * شعر *

عسقینک اونین گر بوائي دیسادیم ایلای رفم
سوریدبـــن کویار قلـــم فورور فرا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل قالینماس و قالماس بمعني نمي ماند الساهد علی الاول * * شعر *

تاکیم اول گل سیر بولوت یفکلیغ هـوائي بولمیسام
بزم عیشی یادیدین اشکم قالینماس بادهٔ دیـــن

و گاه هست که لام و نون جزء کلمه واقع میسود - مثل قونولماق بمعني خلاص شدن - و بالپیماق بمعني اضطراب کردن *

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میسود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا دیدن - و گاه هست که سین زاید بر کلام از برای تزبین سخن داخل میسود - مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که مرادف قورومان است - و باروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبناء چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزء کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاه خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند توشوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن *

بمعني كردن - يا ثلاثي باشد - مثل ايشيتماك بمعني شنيدن - از ابواب عشرة منشعبه كه در لغت عرب مستعمل است در لغت ترك زيادة بر معاني ابواب ثلثه كه در ذيل مرقوم ميگردد بنا نشده - و هرسه باب سماعيست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است - نوع اول آنست كه با لام مستعمل است - مثل توتولماق يعني گرفته شدن - و ييباريلماك يعني فرستادة شدن - نوع دويم آنست كه با نون مذكور ميگردد - مثل باغلانماق يعني بسته شدن - و كوروبماك يعني مرئي شدن - نوع سيم آنست كه جايز الوجهيناست بالام و نون هر دو استعمال مي شود - مثل ياسالماق و ياسانماق بعني ساخته شدن - اما تفاوت در معني اين است - كه اگر ساختن از جانب غير باشد بالام - و اگر في نفسه باشد با نون مذكور ميگردد - چنانكه شاهد لامي را در خسرو شيرين در اتمام قصه چنين گويد * * شعر *

يا ساردا بولسا هر صنعت غه مشغول

يا سالغاچ بولعوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود ساري در قسم سيم از محبوب القلوب گويد - كه ايرانلار ياسانماغي نه نمايش اوچون دور خاتونلار بيزانماكي دور - و ازين قبيل است اورولماق بمعني زدة شدن - و اورونماق بمعني خود را بايين و آن زدن - و مانند انست قيليلماق و قيلينماق يعني كردة شدن - چنانكه شاهد لامي را در قسم دويم از محبوب القلوب در ذكر عشق فرمايد نه اگر كتابلار تصنيف قيليلسا و مجلدلار اينيلسا و شاهد نوني را در نظم الجواهر در باب شباب گويد * * شعر *

قاري ليغ ايرور كونكلليگا سينماق حسرت

جاييغة قاري ليغني قيلينماق حسرت

آنها را - البته الدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و نور جزء کلمه واقع میشود - مثل فودورماق بمعني ديوانه شدن و اولتورماق بمعني نسستن - و اولتورماک بمعني نستن - هرگاه خواهند که متعدی اران بنا کنند تای فرشت بران ملحق ساخته فودوردماق و اولتورتماق و اولتوردماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از فعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهیدی جـــان ملکیدین

نی جـــان ملکیدین لا مکان ملکیدین

یاساق پر لــــه یتکورتایین موج موج

که نوتسون چریک نی حضیض ودی اوج

و همچنین است نیریتماک بمعنی رنده کردن - که متعدي تیر یلماک است - اما نیریلتورماک اولوکفي مسکل ایرور * و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبنأ ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - در آنصورت افادهٔ معني مصدر میکند - مثل آلماغیم یعني گرفتنم - و کیلماکیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادهٔ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - و کیلماکوم یعني نخواهم آمد - و غوم و کوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده ـــ بدانکه فافي و کافي بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست یعني انچه از مصادر

سیم معني تفصیل است - که عبارت از متعدي باشد - و این در تحت ضابطه نیست - نه استقصا تواند شد زیرا که متعدي هر مصدری بیک نحو بنا میشود - چنانکه قونولماق بمعني خلاص شدن‌را قوتقارماق - و تویماق بمعني سیر شدن را تویغارماق - و جوماق بمعني غوطه زدن را جومورماق - و توغماق بمعنی زائیدن را توغورماق - و یازماق بمعني خطا کردن را یا زغورماق - و آزماق بمعني راه گم کردن را از غورماق - و تامماق بمعني چکیدن را تا میزماق - و آقماق بمعني روان شدن را آقیزماق - و چوکماک بمعني فرو نشستن را چوکارماک - و کیتماک بمعني رفتن را کیتارماک - و کچمک بمعني گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعني کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعدي اکثری از مصادر بلفظ دور و تور و تای قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعني زدن را اوردورماق - و سورماق بمعني مکیدن و پرسیدن را سوردورماق - و توتماق بمعني گرفتن را توتترماق - و اتماق بمعني انداختن را اتتورماق - و اوچراماق بمعني دوچار شدن را اوچراتماق - و سودراماک بمعني بر زمین کشیدن را - و سودرادماک مي نامند - و در بعضی الفاظ که التقآء تائین واقع میشود - یک تارا حذف مینمایند - مثل اینکه یاتماق بمعني چسیدن را یاتورماق و باتماق بمعني خایدن را با تورماق میگویند - اما در بعضي الفاظ سقاط جایز نیست - مثل متعدی اتماق و توتماق که آنرا البته اتتورماق و توتتورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جا نیز دال و تارا از دور و دور محذوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمله منضم مي سازند - مثل آشماق بمعني گذشتن - و قاچماق بمعني گریختن که متعدي آنها را آشورماق و قاچورماق میخوانند - و بعضی جا حذف جایز نیست - مثل الماق و چالماق که بمعني گرفتن و نواختن - که متعدي

رسیدن از مقام شقاقي که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم نقید اجتماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ اینسان قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلکانرا کیلن و آلعوجي را الیجي و کیلگوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم منقصتی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي یا کاف یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متناقضه از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتاي مضبوط و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه یا منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط مي‌سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را میگویند - که آلماسي یعني گرفتنش و آلمادین یعني از گرفتن و کیلماک بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي بعني آمدنش و کیلمادین یعني از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما گا بعني بآمدن که مخفف کیلماکگا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني است - وکیلمالی دور یعنی آمد نیست - و نیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي که مصطلح و معمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانست - مثل ایلادوک یعنی کردیم - و اغلادوق یعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوگم یعنی کردنم و اغلادوغم بعنی گریه‌کردنم - الشاهد علیه من فضولي باملاء الرومیه *

قافیست البته صیغش با قاف و غین و انچه کافیست با کاف اشتقاق می یابد *

مقام بحث - اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعنی بند و دام است کافیست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلیغماق بمعنی گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی بند شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلماق و ایلینماق که قافی اند مصادر جداگانه اند - اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند - اگر گویند که چگونه است که بیسیغ بمعنی پخته با غین واقع شده - و پشماک که مصدر است با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که این کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده - اما موافق استعمال است - چنانکه در لسان عرب نیز این نوع کلمات شاذه هست *

فایده — انچه اتراک روم و ایرانند قافی و کافی بودن مصادر را بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة با کاف مذکور ساخته - و هو هذا با ملاء الرومیه * * شعر *

خوشــدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراهن کبی
گه ال اویمک استیــن دک گه ایاغ دامن کبی

و سعد الدین صفای رومی که ممسی دانشمندی بوده در تاریخ آل عثمان این مصدر را با قاف باینمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب هم آمده مجنس ساخته - و گفته - که لب جوبه واروب روم ایلی نامدار لریفی تصمیم ایتدی کلری شقاق مقامندن آیرماق ایچون ایرماق کنار نه دعوت ایلدی - یعنی فلان پاشا بلب نهر رفته نامدان روم ایلی را بسبب

با نون و جيم مذكور است مثل سوكونج بمعني دشنام و ساغينج بمعني
انديشه و خيال و قورقونج بمعني خوف و برخى با لام مشهور است مثل
سيورغال بمعني بخشش و احسان و ياسال بمعني صف منتظم و مرتب
و بعضى با نون استعمال ميشود مثل ييغين بمعني جمعيت و ياغين
بمعني باران و بعضى بلفظ قو و گو واقع شده مثل يارغو بمعني تفريق
و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ و بيرگو بمعني دهش
و بعضى بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بيرگو و آليش بيريش
بمعني داد و ستد و آليغ ساتيغ و آليش ساتيش يعني خريد و فروش
و قيليغ و قيليش يعني فعل و كردار و نظاير اينها بسيار است *

نوع دويم از الفاظ مشتركه اند و آن لفظ غور و كور است مثل چيقغور
يعني در آمدني چنانكه گويد * * شعر *

كورگاچ اول يوزني باشيمغه اوردى يوز نيغ بلا
كور كه چيقغور كوز باشيمغه نى بلالار كيلتورور

و همچنين است تينماغور يعني بى آسايش و بيقرار الشاهد عليه

* شعر *

صحتيم آزرده جانا نيمدا بولغاى كاشكى
دردى آيدنگ تينماغورجا نيمدا بولغاى كاشكى

و ايندو علامت در بعضى الفاظ افادۀ معني فاعل مي كنند - چنانكه در
باب چهارم در بيان اسم فاعل مذكور خواهد شد *

باب دويم در بيان فعل ماضي

و آن بر سه قسم است قسم اول علاماتيست كه بمعني ماضي
موضوعند و آن بر دو نوع است *

* شعر *

آه ایلادوگم سرو خرامانگ ایچوندر
قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچوندر

و همچنین است تو کدوک یعنی ریختیم توکدوکچه یعنی ریختن چنانچه فضولي گوید * * شعر *

نو کدوکچه قانمي اوقنگ اول آستان ایچیر
بر یرده ام اسیــــر که توپراغي قان ایچیر

و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق یعنی شدیم - و اولدوغین یعنی شدنش و بودنسرا الشاهد علیه من فضولي

* شعر *

فغان کیــم باغریمنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز
جگر پرکالـــه سنـــده داغ پنهان اولـــدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست وبر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معنی اسم مصدر آمده اند ازانجمله بعضی آنست که با تای قرشت مي باشد مثل اونوت بمعني فراموش و اویات بمعني خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل بویروق یعني فرمان و آلداغ بعني فریب و بعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعني دانش و تیلوک بمعني سوراخ و بعضی با شین متداول گشته مثل اوروش بمعني جنگ و یوروش بمعني رفتار و توروش بمعني نبات و قیام و اوچوش بمعني پرواز و برخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعني مرگ و یولوم بمعني معبر آب و بعضی

چنانکه گویند ایلاد و نَنگ احسانلر یعنی احسانها کرده‌ات الساهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه * * شعـــر *

ایلـه عشـاقه جفـالرکه و فالرکـوره سن
صانمه کیم ضایع اولور ایلادوگنگ احسانلر

و ارین نو ع است کوردوگنگ کونگلم یعنی دلم که دیده بودي چنانکه فضولي گوید * * شعـــر *

تونوشدي غم اود نه شاد کوردوگنـــگ کونگلـــوم
مقیـــد اولدی اول آزاد کوردو گنـــگ کونگلـــوم

نو ع دویم لفظ دان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر * * شعر *

چهـــره یابتیدگ خستـــه جانیمنی آنگارار ایلابان
زلف ییغدینگ تبلیه کونگلومنی گرفتـــار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الساهد علی الاخیر * * شعـــر *

کاتب صنع چو هر کیمگا بیر ایسغي رقم ایلاب
سبـــر خطلار غمی غه بیردي قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفته‌ام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نو ع است *

نوع اول دی و تی است و آن مشتمل است بر شش علامت که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتّی یعنی رفت - دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار یعنی گرفتند و کیتّیلار یعنی رفتند - دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلدینگ یعنی گرفتی و اوردونگ یعنی زدی و کیتّینگ یعنی رفتی و توتتونگ یعنی گرفتی - دیگر دینگیز و دینگلار و دونگوز و دونگلار و تینگیز و تینگلار و تونگوز و تونگلار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعنی گرفتید و اوردونگوز و اوردونگلار یعنی زدید و کیتّینگیز و کیتّینگلار یعنی رفتید و توتتونگوز و توتتونگلار یعنی گرفتید - دیگر دیم و دوم و تیم و توم که علامات متکلم وحده است مثل آلدیم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و کیتّیم یعنی رفتم و توتتوم یعنی گرفتم - دیگر دوق و دوک و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعنی گرفتیم و سادتوق یعنی فروختیم و کیلدوک یعنی آمدیم و کیتتوک یعنی رفتیم وجهه اختلاف حروف و حرکات آنها در مبنا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزء کلمه واقع میشود - مثل دونوق بمعنی حال و پرده و خودوک بمعنی خرکره و اودوک بمعنی کفش و موزه *

قاعده موافق محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضی با بعضی از ضمایر انضمام یابد معنی موضوع که از موضوع گشته افادهٔ معنی مصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت - و بمعنی غیر متکلم مع الغیر نیز می آید -

یعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یاشونورغان و یاشونودورغان یعني پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادورگان یعني رویانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افادهٔ معني فاعل و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضمایر متصله استعمال میشود - مثل یا شونغاني و یاشونورغاني و یاشونادورغاني یعني پنهان شدنش و بوتکاني و بوزارکاني و بوتادورگاني یعني روئیدنش و با ضمایر منفصله مستعمل نیست *

نوع دویم صیغهٔ مضارع منفي است مثل یاریلمایدور و آچیلمایدور یعني وا نمیشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آید یعني وا نشده چنانکه گوید * * شعر *

شکنج طره سیدین کیم گره یاریلمایدور
دمفسهٔ تورور اما هنوز آچیلمایدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حکایت حال ماضیه مي کند - مثل کیلورایردي و کیلادورایردي الساهد علی الثاني * * شعر *

کیلادور ایردي حبیبیم مینی کورگاچ یاندي
ای نوائی نیکا چقتیم میني نادان اوترو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در مي آورند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول آنست که در بعضی جا افادهٔ معنی مفعول و بعضی جا افادهٔ معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت *

علامت اول میش است اما بمعنی الماضي مثل آلمیش یعنی گرفته و اورمیش یعنی زده و قیلمیش یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضي المجهول مثل آلینمیش یعنی گرفته شده و اوروامیس یعنی زده شده - و این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آلمیش مین و آلمیشام یعنی گرفتهام و آلمیش سین و آلمیشانگ یعنی گرفته و آلمیستور یعنی گرفته است و المیش ایدي یعنی گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دویم مضارع نیز در آمده افادهٔ معنی ماضي میکند - مثل الادورمیش یعنی میگرفته و اورادورمیش یعنی میزده و قیلادورمیش یعنی میکرده *

علامت دویم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضي * * شعر *

تعالی الله بي قد دور قد ایماس جنت نهالی دور
آچیلغـان گل یاشوبغان برگ گل بونکان شکـر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر رویئیده - اما بمعنی المفعول و الماضي المجهول مثل یا شورولغان یعنی پنهان کرده شده و بونکاربلگان یعنی رویانیده شده - و این صیغه در محاورات اتراک روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و گان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعنی الماضي مثل آلورغان و آلادورغان یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعني میخواهد و اسرایدور یعني نگاه میدارد و بویدور یعني میشنوید و اوقویدور یعني میخواند *

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورة الآخر مثل دی و یی - چون بایست بدستور نوع دوم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت التقاء یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور در همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعني میگوید و ییدور یعني میخورد *

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعني منع کردن در وزن با دیماک بمعني گفتن و ییماک بمعني خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک و ییماک دیر و دیدور و ییر و ییدور و مضارع تیماق تییار و تیادور مي‌آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول * شعـــر *

حالیمنی نیلاب نهان توتسون نوائي خسته کیم

تیسا اشکیم آه اورار یعلار اگر آهیـــن تییـــار

الشاهد علی الثاني * * شعـــر *

یاروردا کویونـــگا یـــوق اختیـــاریم

مینی هردیچه کیـم کونگلـــوم تییادور

جواب — گویم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود از جمله ثنایی و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور مي‌آید - و دیماک و ییماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسره است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و ییر و ییدور مي آید *

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل آل یعني بگیر و آت یعني بینداز و ببر دده و چیگ یعنی بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رای مهمله منضم مي سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل مي یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیگ را چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال مي باید بود *

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الآخر است - مثل ایستا یعني بخواه و یو یعني بشو ار شُسْتن و دی یعنی بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت بر رای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعني میخواهد و یور یعني میشوید و دیر یعني میگوید و این هر دو نوع بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه معني مصدري با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معني فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت *

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسي *

نوع اول مبني است بر سه قاعده *

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا آلادور و کیلادور میگویند یعني میگیرد و مي آید *

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا واسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل یو و اوقو یای حطي بران ملحق

ایسادورمیش بولغای یعنی مبوزیده باشد و قونغارادورمیش بولغای یعني از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعني میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقاني گوید که آني آسماندین ببردار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار وبلي ایسادورمیش بولغای کیم بنالارنی و یبغاچلارنی قونغارادورمیش بولغاي و دریا لارنی انداشنه قیلادورمیش بولغای آنی یردین تپرانا الماغای *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معنی فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن مبنی بر دو علامت است *

علامت اول غوچي و گوچي است که در آخر فعل امر در مي‌آید - مثل آلغوچي یعنی گیرنده و کیلگوچي یعني آینده * نخطئه طالع هروي گوید در بیان معنی آلغوچی که گاه بمعني فاعل و گاه بمعني مصدر مي آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچي و گوچي همان بر معني فاعل وضع شده اند و افادهٔ معني دیگر نمي کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچي و کیلگوچي و توتقوچي و آلیچي و کیلچي و توتوچي میگویند و علی هذا القیاس *

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - ازانجمله غای و کای و سون و دیگ است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعني بگیرد و کیلگای و کیلسون و کیلدیک بعني بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معني مفرد مغایب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده *

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیسا یعنی سوراخ کند - چنانکه در سد سکندري در وصف سنان گوید *

* شعــر *

اوچي قطـره سودین تاپیـب جاشنـــي
تیتــانگ گرتیشــا قطـــره سوتاشنـــي

و همچنین است تاریله بعني زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته * * شعــر *

تا ایسیـــم توشـدـــي تیر آغزي تار اتا ـــه
کونگلـــومي اســرار ساچي تیرتار ایلـــه
کوز تویارمین کیم کوزوم تینـــگ سوبی دین
کـــونگلیـــدا تخـــم محبّـــت تاریا ـــه

و این صیغه بمعني مصدر و امر غایب و حال نیز مي آید چنانکه معني مصدري در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معني امر غایب در تحت باب ششم و معني حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فایده ـــ بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ مدي که از علامات ماضی است مرکب و آنرا بر مقتسبات فعلي اضافه نمایند افادهٔ معني استقبال مي کند - مثل

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه بولماس کو پلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف وجي برآن ملحق ساخته تیلانچي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلي مجنون گوید * * شعـــر *

تون درکهینـــگا تیلانچـــي رنگـــي
ایکنیـــدا تیـــری سیـــدور پلنگـــي

و این شاذ است *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعني میکشاید اما بمعني کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید * * شعـــر *

نالان میـــن آچار بولسا بور اول حـــور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور فصلـــده فریاد

و همچنین است کورار یعني مي بیند و اینیتور یعني مي شنود و ایتور یعني میگوید و آنگلار یعني مي فهمد اما هر چهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید * * شعـــر *

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سینـــی
دین یولیـــدا قیلـــدی مسلمـــان سینـــی
بیـــردی کـــورار کـــوز و اینشیتـــور قـــولاغ
ایتـــور تیـــل عطـــرني انگـــلار دماغ

علامت دوبم لفظ چي با جیم عجمي است که در آخر اسماء ذوات وغیرها در می آید مثل اوقچي یعني تیرگر الشاهد علیه

* شعـــر *

بوزوق قبربمغي کورگان اوقچي دکّانیغه اوخشانغای
فراقینگ اوقی دین آندا کوروب پیکان و بورهریان

و همچنین است ایندا کچي یعني کسی که مردم را بمهماني طلب کند و بتیکچي یعني نویسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعني مفعول منصرف می گرداند چنانکه در تاریخ نادري مذکور است که دافی چغاتیاني دولت خواهلیق قلیب بیزگا قشولامقچي بولدي یعني همراه شدني و موافقت کردني شد - و نیز گویند که یاغي لاربینگ اوسنیگا اتلانمافچي ایدوک یعني سوار شدني بودیم - و گاه هست که زاید بر کلام نیز استعمال میشود چنانکه در مبداء چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

نوع دوم سماعیت و آن بر چند گونه است *

اول وُل است که در آخر بعضی از الفاظ در می آید - مثل قراول و یساول یعني دیدبان و یساول یعني ناظم و سازنده و دکاول یعني سفره چي و توسقاول یعني مستحفظ و اشباه آنها *

دیگر آنست که آخر امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ غان و گان می افزاید - و آن افادهٔ معني استدامت و شدت میکند - مثل تونقاغان یعني دایم گیرنده و چاپاغان یعني دایم تازنده و اوراغان یعني دایم زننده و کولاگان یعني دایم خنده کننده و کیساگان یعني بسیار برنده و ما یکون من هذا القبیل *

* شعـــر *

فضولیدی ملامت ایلین بیـــدرد بیلمــزمي

که بازار جنون رسوالرندہ ننــگ و نام اولمـــز

و این لفظ در معاني مصدري وغیرہ بالغت چغتای انطباق دارد *

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در مي آید - مثل قارارغان و قارادورغان وایورولادورگان که شاهد ثاني را بمعني حفر کنندہ در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که ارمنیه تاغي پیدا حارا قارادورغان ایل عجزین کوروب خاراقازارغه کمر چست ایتکادی * و شاهد برابع را بمعني گردندہ فرماید * * شعر *

جوروک سوـگا کلاریم اولمیش قویون ارا خاشاک

با شینعکه ایورولادورگان تنیـــم غبـــاری بیلــه

و بمعني مصدر هم مي آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعني ماضي و در بعضی جا بمعني مفعول مي آید *

سیم صیغۀ مفرد معایب است از فعل مضارع منفي - مثل آچماس که بمعني نمیکشاید باشد - اما چون با منتسبات فعلي استعمال شود بمعني فاعل منفي مي‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعني نکشایندہ باشد - و بمعني مصدر منفي هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

اول غور و گور است مثل اوچغور یعني تیز پر و تیذغور بمعني آسایش کنندہ و اونگور بمعني گردندہ و همچنین است اویغانماغور بمعني بیدار نشوندہ الشاهد علیه *

و بمعني مصدر هم می آیند - چنانکه در باب اول در بیان مصادر نرقیم یافت *

دویم لفظ غان و گان است مثل دیگان و بیرگان و ساچقان و نیرگان که بمعني گوینده و دهنده و اسانده و چیننده در لسان الطیر در وادي توحید گوید * * شعـــر *

اول دیـدی دبـــگان اوزی دمـــرگان اوزی

بـدل ارا ساچغـــان اوری تیـــرگان اوزی

و همچنین است بوغان بمعني شوینده چنانکه فرماید * * شعـــر *

بوق شفـــق مظلوم قانیغه قالبب ایردی سپهـــر

آدی بوغان بحر اشکیم موجی دین کولاک امیش

و نظیر اینست چومورغان بمعني غرق کننده و اوچورغان بمعني پراننده - چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بحری دور وسیع ایگریمي یور عقل و هوش کیمه سین چومورغان و ناغي دور رفیع هر تیغی مینک زهد و تقوی باشبن اوچورغان * و بمعني مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد *

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران بقاعدهٔ که در ذیل مصادر بیان شد - و این صیغه را بتخفیف غین و کاف استعمال می نمایند - مثل اینکه قیلغان بمعني کننده را قیلن میگویند الشاهد علیه من فضولي باملاء الرومیـــه * * شعـــر *

رعنالیغ ایلـــه قامت شمسادی قیلن باد

اولمرمی خجـــل سرو خرامادنگی گورگچ

و نظیر اینست ایلاگان بمعني کننده که آنرا ایلین بفتح یای حطّی مذکور می سازند ایضا منه *

* شعـــر *

بـــو نكتـــه‌لار ايـــلادـان شمـــاره
اوتكـــوبچـــي‌لار ايـــلابان نظـــاره

باب پنجم در بيان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول الفاظيست كه في نفسه بمعني مفعول موضوعند مثل سينوق بمعني شكسته و مكسور و بيتيك بمعني مكتوب و اين نوع صيغ صفت مشبه و اسم مصدر نيز واقع مي شوند - مثل بيقوق بمعني خراب و منهدم و تيلوك بمعني سوراخ و بويروق بمعني فرمان *

قسم دويم الفاظ مشتركه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول ميش است كه در بعضي جا افادهٔ مفعول و در بعضي جا افادهٔ ماضي ميكند - چنانكه در ذيل ماضي بيان شد *

نوع دويم غان و گان است كه در بعضي جا افادهٔ معني ماضي و در بعضي جا افادهٔ معني مفعول ميكند - اما بمعني الماضي كما ذكر اما بمعني المفعول مثل قيلغان يعني شده و تاپغان يعني يافته چنانكه در باب دهم از محبوب القلوب در ذكر عشق گويد - كه بو تعريف قيلغان عشق معشوق وجودي بيرله قايم دور و نوارد تاپغان حالاتغه منسوبلوغلاري دايم * و نظير اينست بيتيلگان يعني مكتوب و نوشته چنانكه در وصف خود پسندان گويد كه بمعني هديايين جارالله بيتيلگان كشاف گمان قيلغاي و بمعني مصدر و فاعل هم مي آيد چنانكه نگارش يافت *

* شعــــر *

دیرمین ایلای سرمه پر صاحب نظر نینگ گردینی

اه کیم اویغانماغور بختیمکور آچمـــاس ایقـــودین

و در بعضی الفاظ افادهٔ معنی اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسماء مصادر مذکور شد *

دوبم غون و گون است مثل قاوغون تعاقب کننده و اوتکون یعنی گذرنده الساهد علی الاول من سبعه سیاره * * شعــــر *

سوردیـــلار کیمـــه نی شتـــاب بیلـــه

یتـــی قاوغودـــلار اضطـــراب بیلـــه

و چون اوتکون بمعنی پیکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرموده * * شعــــر *

تیر باران غمینگ جان و کونگول دین اوتدی

الله الله نی بلا دو یاغیـــن ابرمیش اوتکون

و نیز فرماید * * شعــــر *

تیـــر باران فراق احبـــاب جانی دین اوتار

هیچ یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (*sic*) بمعنی اسپ تیز دو و باد وزندهٔ شدید و بمعنی مفعول هم می آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد

و گاه هست که لفظ چی را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویزغه قاوغونچی ییباریب اوزی پادشاه ایقعه اولتوردی -

و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون در وصف حال مجنون گوید *

و از این قبیل است بیتک لیک یعني مکتوب و نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید * * شعر *

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتـــک لیک
که اول سواسم دین تاپمیش ادیـــک لیـک

و لفظ کومولملوک و بتیک‌لیک در این مقام مرادف کومولگان و کوموامیش و بیتلگان و بیتلمیش است - اما انیک‌لیک بمعني مفعول نیست بمعني حدت و تیزي است *

نوع چهارم غون و کون است مثل توتغون یعني محبوس منقبض و بورغون بمعني خسته و سورگون بمعني رانده و مطرود اینعلامت در بعضی الفا افادهٔ معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد *

باب ششم دربیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر فایمهٔ صیغ و جمیع علامات فایم و موسس برانست و گاه هست که از برای مزید شان و نزیین بیان غیل و کیل بران ملحق میسازند - الساهد علی الاول * * شعر *

قرا کوزوم کیل و مردم لوق ایمدی فن قیلعبل
کوروم فراسیـــدا مردم کبـــي وطن قیلغیـــل

الساهد علی الثاني من سبعه سیّاره * * شعر *

با سو تعتیـــس ترکیبنـــي ایتکیـــل
یا که بیلاگاح باشینگ آلیـب کیتگیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهي است مثل فیلعیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماگیل و گاه هست

قاعده — بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگان بمعنی مرده و اولعان بمعنی شده را اولن میگویند و شاهد بر معنی اخیر را فضولی بغدادی گوید باملاء الرومیه * * شعـــر *

خراب اولن کونکل ای بت سنک مقامکدر
نعـاول ابلمـــه بیر قاچ داشیله اباد ایت

و همچنین یاندان بمعنی سوخته را یانن میگویند ایضا منه * * شعر *

دوزخه کیـرمز سنکدن یانن فارلی جنت دگل اهل عذاب

تذنیم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع نیز در آمده افادۀ همان معانی میکند - مثل دوتولورغان و دودولادورغان یعنی گرفته شده و بیتلورگان و بیتلادورکان یعنی نوشته شده و بالاشتراك بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد *

نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و ذو و داست اما با بعضی الفاظ افادۀ معنی مفعول میکند مثل چرماشلیغ یعنی بپیچیده الشاهد علیه * * شعر *

رفعـــه دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتیـــن
هیچ کم فهم ایدمادی عنوانی بیلنگ مضمونیدین

و نظیر اینست کومولگوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید * * شعر *

کوموکلـــوک یرگا تاشیـــدور شبـــه گون
که دار ورن ایچره سینـگ داتمان دین افزون

ساخته نون کاف ساکنتین بر آن الحاق میکنند - مثل کوّرونگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آلینگ در ذیل مبداء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکة الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و کاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعني شروع کنید و اوقونگ یعني بخوانید و دینگ یعني بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و کاف خطابرا ترقّي داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که کاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدهٔ که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هوّز بران ملحق ساخته کورونگوز و توتونگوز و آلینگیز و کیلینگیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران منضم ساخته کورونگلار و تونونگلار وآلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول *   * شعر *

کورونگلار عشق دشتین کیم نسیم ولادین [?] دایم
گهی جانبخش سالقین دور گهي مهلک شرار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادهٔ معني استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیگ است مثل اسرادیگ یعني نگهدارد الشاهد علیه *   * شعر *

کیم که کونگلین ایستاماس غمگین تیلیغی اسرادیگ
کیم تیلی تیغان کیشي نینگ کونگلیدا آزار ایماس

که حرف لام را در غیل وکیل بنون تبدیل مي نمایند - مثل تیلاگین که
بمنزلهٔ تیلاگیل واقع شده یعني طلب کن چنانکه گوید * * شعر *

دیمادگ که قاشلاری محرابیدا تیلاك تیلاگین
منگا که قاشلاری محرابی اوق تورور نیلاکیم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هذا * شعر *

مبن و مغ دیري کیم هر سایل آندا شه ساری بافماس
دیگبن ای شیخ همت‌تین مو یا شوکت تین ایرکین مو

و اوزبکیه اغلب باین نوع تکلم مي نمایند *

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعني برو و آختار یعني تفحص کن و قایدار یعني برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو در آخر آن در مي آرند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *

ای صبا اواره کونگلوم ایستایو هر یان بارو
وادی و تاغ و بیابانلارنی بیر بیر اختارو
تاپاکور آنی چو تاپسادگ هر قایان عازم ایسا
باشینه اوروول قوبون دیگ داغی آلداب قایدارو

تخطئهٔ نصیري این لغت را در دیباجهٔ کتاب خود بمعني مستقبل ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و ط ع هروی گفته که در اواخر جمع موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تأکید بکتابت در مي آرند * هر دو قول از خطا ناشي و طبع از قبول آن متحاشي است *

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه و جمع بنا کنند اگر فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را متحرك

که قول‌لوق و اضطرابدا انگا یاراشاکیراک بولغای و قابات جذباتی هم انگا اوخساکیراک بولغای و این قبیل است کیراک آله یعنی باید بگیرد و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعنی مرو و کیلما یعنی میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق می سازند - مثل ابدکه می گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل می نمایند - مثل بارماغین که در این مجنس مذکور است * * شعر *

بحه دیدیم اول عنم غه بارماغیـن (یعني مرو)
دیلمـادی اول ترک آخـر بارماغیـن

یعنی انگستش را [؟] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده * * شعر *

ای نوائی دیـلاسانگ دولت بافي باپماق
آلماغیـن دیر منـا یولیـدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد می شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در می آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آلما یعني سیب *

دویم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعني خم و خمیده چفانکه گوید *

و همچنین است سوردیک بعنی بپرسد و اولدیک یعنی باشد - و دیک بمعنی مثل و مانند هم می آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع معایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است در علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول * * شعر *

شام هجرانیم وصال اهلیعه بیحد فیسقه دور
انی سوردیکلار نوائی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری گوید * * شعر *

وطنغه یانیب خلق اسوده دل
باری بیردین اولدیکلار اما بحل

و ایندو علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمی یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعنی نگهدارد و سورغای بعنی بپرسد و کیلگای یعنی بیاید و کیتگای یعنی برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسون و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیتدیک و کیتسون*

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک بعنی باید مذکور سازند - مثل باراشاکیراک بولغای یعنی لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای یعنی شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید

که قول‌لوق و اضطرابدا انگا یاراشاکیراک بولغای و قابات جدباتی هم انگا اوخشاکیراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعنی باید بگیرد و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعنی مرو و کیلما یعنی میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق می سازند - مثل اینکه می گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل می نمایند - مثل بارماغین که در این مجلس مذکور است *

* شعر *

بعچه دیدیم اول صنم غه بارماغین (یعنی مرو)

ویلمادی اول ترک آخر بارماغین

یعنی انگشتش را [؟] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده *

* شعر *

ای نوائی دیلاسانگ دولت باقی تاپماق

آلماغین دیر منا بولیدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد می شود - اما بمعنی نهی نمی آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهی در آخر فعل امر در می آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آلما یعنی سیب *

دویم بعضی از اسمآء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعنی خم و خمیده چنانکه گوید *

و همچنین است سوردیک یعني بپرسد و اولدیک یعني باشد - و دیک بمعني مثل و مانند هم مي آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع مغایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول یا ثاني ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الساهد علی الاول * * شعر *

شام هجرانیم وصال اهلیغه بیحد قیسقه دور
انی سوردیکلار نوائی دیده گریاندین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعني باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري گوید * * شعر *

وطنغه یانیب خلق اسوده دل
باری یبردین اولدیکلار اما بحل

و ایندو علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمي یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعني نگهدارد و سورغای یعني بپرسد و کیلگای یعني بیاید و کیتکای یعني برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسون و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیتدیک و کیتسون*

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعني باید مذکور سازند - مثل یاراشاکیراک بولغای یعني لایق باید باشد - و اوخساکیراک بولغای یعني شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقي گوید

باب هشتم در بیان نفي

علامت نفي میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات صیغ واقع شود - مثل آلاماق بمعني نگرفتن و کیلاماک بمعني نیامدن و آلمادي یعني نگرفت و کیلمادي یعني نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول مای نافیه نمیکند - هرگاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفي ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاقیلمایدور یعني برق نمیزند الشاهد علیه * * شعر *

دمبدم بخاري دولوتیدا درد کاجي دین
کورومکا هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور

و این صیغه بمعني ماضي منفي هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضي گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق مي نمایند - مثل آلماس یعني نمیگیرد و دیماس یعني نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعني مصدر و فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معني و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل یازمز یعني نمي نویسد و ننوشتن و ننوشتني چنانکه فضولي بغدادي بمعني اخیر گوید * * شعر *

سیني ملک کوره لي یازمز اولدی عشقی گناه
ولی یاریلدی بو یوزدین نسی ثواب انکا

* شعر *

ایکما قدبمعه بافیب رحم فیل ایسرو ناز
دور بسی ایلادی قامت رعنانی کوژ

و نظیر اینست آسما یعني آوبره و باسما یعني نقش قالب زده و قاوورما یعني گوشت سرخ کرده *

سیم مدم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقي میگذارند - مثل قیلماسي و کیلماسب یعني کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معني نفي نبر میکند - چنانچه کیفیت آن در بیان نفي مذکور خواهد شد *

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدي است جمع شود - بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح مي سازند - مثل حالیمغه و کونگلومگا که آنرا حالیما و کونگلوما میگویند چنانچه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنا ششم مذکور خواهد شد *

قاعده —— گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعني پینه کن و سیرما یعني برنا - دراینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعني نهي ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یاماما یعني پینه مکن و سیرماما یعني مرنا *

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که ناپمانام یعني پیدا نمیکنم الشاهد علیه * * شعر *

چو خوئی نازک ایرور تاپمادام علاجین انینگ

قاشیغه دارغالي هر نیچـــه چاره ایلارمیـــن

و این نوع در لغت جغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائی سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بنای مکالمات اتراک روم و ایران همگي بر این نوع است *

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر منظم شود - مثل کیماس‌مین و ایدماس‌مین و ناپماس‌مین *

قاعده — هرگاه میم مفتوحه جزء کلمه واقع شود - مثل یاماق یعني پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعنی پینه کردن - و چون بصیغه نفی تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفي درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده یاماماماق میخوانند یعني پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعني ربودن که منفي آن سیرمامامک مي آید - یعني نربودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعني پینه نکرد و سیرمامادی یعني نربود و هکذا اخوانها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوي و در تقدیر مختلف مي شوند - و افادهٔ معني نفي و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است *

تدمیم ذکر صیغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل بیسمان یعني نمیبرم و ایدمان یعني نمیکنم *

قاعده — گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان می افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد الشاهد علیه * * شعر *

بلا باشیمغه بسی کیلدی قویمادیم عسفینگ
کیس ایمدی آبی دوق ایرسا بولار بیله کیسامان

یعنی بلای بسیار بر سرم آمد - عسفت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا والا بابنها هرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکي رومي معروف ایتامان و ایدامان مرادف اینمان باشد - چنانکه فضولي بغدادي گوید باملاء الرومیه * * شعر *

ایده من ترک فضولي سر کویین یارینگ
ده قدر ظلم ایدرسه ا بنگا خوشدر وطنم

یعني ای فضولي هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائي و دیوان فضولي زیاده بر این دو بیت شاهدی بنظر نرسیده *

من البدایع آنکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بنحویکه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افادهٔ معني نفي میکند - اما چون میم را مکسور مذکور سازند افادهٔ اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامین یعني میبرم و ایتامین یعني میکنم وآلامین یعني میگیرم و علی هذا القیاس *

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعنی آویختنش و نیاویختنش و آویزهاش و چیلماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزهاش و هکذا اخواتها - بمعنی النفی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشـــق دین مخلصیمـــا ایلابان احبـــاب دعا
مستجاب اولماسی انینگ میـن محزونغه تیلاک

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب شدن آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائی اولمـــاسیغـــه عازم عراق و حجـــار
مگـــر نزاهت ملك هـــری ایرور باعث

بمعنی الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرندہ نقش پذیر اولن خاطرہ یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجی کسوہ سیله جلوہگر اولماسی نفتهای نیتی ایدوکین تقریر ایتدی - یعنی مرادی که در اینهٔ ضمیرش مقش پذیر شدہ جلوہگر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوہ وجود خارجی منتهای نیت بودنش را تقریر کرد - بمعنی النفی در کلیله دمنهٔ ترکی که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است * * شعر *

کیـــمگا کیـــم عادت بولور فعـــل ذمیـــم
صـــادر اولـــور اندیـــن اول بی اختیـــار
دام و داش دیمـــای جادان بدـــکاچ یدـــکار
کونکلدـــدا کچماس قیلـــور قیلمـــاسی کار

بمعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

قسم اول آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد مغایب منفي است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند *

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یای حطّی مي آرند - مثل قاش و کوز وتیش که قاشي و کوزي و تیشي میگویند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سی مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینهاش و ایلخي‌سي (*sic.*) یعني رمه‌اش و این لفظ بمنزلهٔ یش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل صفایش و رویش و بیني‌اش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفي است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره یای حطّی آورده اولماسی و قیلماسی میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر آنها را سي باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و قیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد - مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزه که در سواري بپا میکنند بعلاوهٔ معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

متضمن معني اثبات خواهد بود - چنانکه نوائي فرماید *

* شعـــر *

باش افاریب یوز قرالیـــغ دور ینـــا ترک ادب
دوست غیرت ایلاماسدین بورنا قیل عصیانغي بس

یعني سر سفید شده ترک ادب وسیاهي است پیش از غیرت کردن دوست عصیانرا بس کن و نیز بهمین معني گوید * * شعر *

عسق تخلی نینگ بری هجران ایمش ای دوستلار
بو نصیحت تین بیینگیز بر عاشق اولماسدین بورون

یعني ای دوستان برنخل عسق هجران بوده از این نصیحت بر خورید پیش از عاشق شدن * و نیز در سد سکندري در رزم اهرمن با فرهاد گوید *

* شعـــر *

توتـــوب بیر گرز آندین سهمگـــین واق
کیلیب اولّعی دین پر قهـــر و کین راق
آنی هم اورغالـــي ابلتبـــب هواغه
توشـــورماسدین بورون فرمان رواغـــه

قسم سیم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بتخفیف سین و کلمات مصدر بتخفیف قاف و کاف با حرف دین انضمام یابد که در آنصورت هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني ماضي منفي مي آید - و این قسم مصطلح اتراک روم است - و اینکه بمعني مصدر مثبت مي آید معلوم العلة است - زیراکه همان مصدر است که قاف و کاف که جزو اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام ازان ساقط میشود - چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر لمثبت من فضولي

آن در دلش نمیگذرد *بمعنی الاثبات من دوائی* * شعر *

اوچوغ زخمی لبیدا بیلگورور دیلگورماسیدن کوردیلک
نشانه کیم که ایستار جان‌ارا داغ نهادیمدین

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعنی علامت و معنی شعر اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - *بمعنی النفی من دوائی* *

* شعر *

زخمیم اغزی دودماسیدین اوئقوم اوچمیش ای روبق
گوییا دو اورگا اویقو کیلدورور خمیاره دور

یعنی از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده ای رونق گویا این خمیاره ایست که آورندهٔ خواب دیگر است - یعنی خواب مرگ *بمعنی الاثبات من فضولی باملاء الرومیه* * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش
دوله جرمی که اسلیماسنده فرمان اولمیش

یعنی * * شعر *

دل که سر منزلش آن زلف پریشان شده است
جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفی بدون تخفیف با لفظ دین که بمعنی از است انضمام یابد - مثل ادلاماسدین و اینماسدین یعنی از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند مذکور است که وعده‌غه وفا ایتماسدین آنی تادیب ایتدیلار یعنی از وفا نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال می باشد نفی در آن مقام

همه جا بمعني ماضي منفي مستعمل است مخالفت با قياس دارد - و علتش معلوم نيست - چنانكه گويد - بمعني الماضي المنفي من فضولي باملاء الروميه * * شعر *

بو نه سرّ دور سرّ عشقيڭ دمـــادن ديركيمسه‌يه
شهرهٔ دوشميش بن سنـــي سيـــودوم ديو آواره لر

ديمادين بمعني ديماميش باشد يعني اين چه سرّ است كه سرّ عشقت را بكسي نگفته آوارها شهرت يافته كه من ترا دوست داشتم * و منه رحمه الله * * شعر *

سجدهٔ‌گاه ايتمسدي عشق اهلي قاشيڭ محرابني
قيلمـــادين خيـــل ملايك سجـــدهٔ آدم هنـــوز

قيلمادين بمعني قيلماميش باشد يعني اهل عشق محراب ابروی ترا سجده‌گاه كرده بودند هنوز خيل ملائك سجدهٔ آدم نكرده * * وله *

* شعر *

مى ايچمادين اچيلمرايمش باب مغفـــرت
سوگنـــدلر بــو بابده پير معـــان ايچـــر

ايچمادين بمعني ايچماميش باشد و در اين شعر افادهٔ معني مصدر منفي هم ميكند - يعني مى نخورده با از مى نخوردن باب معفرت وا نميشده - پير مغان در اين باب قسمها ميخورد * و مثل اينست يتمبشما و گويدورما كه در كليله دمنهٔ رومي مسطور است كه هنوز دودى يتيشمادين نف اندوه و تاب ملامت دين با ندوم يتيسما دين بمعني يتيسماميش باشد يعني هنوز دودش نرسيده از نف اندوه و گرمي

باملاء الرومیه * * شعر *

معنبر سنبلونگ دین آلمادین بو اُلمادوم رسوا
بو رسوالیق بنگا سندین دگل باد صبادندر

آلمادین مخفف المادین باشد یعنی از بو گرفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوائی من از تو نیست از باد صباست * وله *

* شعر *

سرّمی رسوالیغم فاش ایتمادین عالمده
زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یلک

ایتمادین مخفف ایتماکدین باشد - یعنی از فاش کردن رسوائی من سرّمرا بعالم جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعنی شدن باشد - چنانکه فضولی گوید * * شعر *

ای فضولی شمع وش مطلق اچیلمز یانمادین
تابلر کیم سنبلندن رشته جانیمده در

یعنی ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن وا نمیشود - تابها که از سنبلش در رشتهٔ جان دست - و نیز در کلیله دمنهٔ رومی مذکور است *

* شعر *

بن الوم چکدوم غم سودای زلفنگدین سننگ
چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از یار شدن با اغیار * اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است زیراکه شدواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیماس و قیلماس و اشباه آنها میتوانست گفت که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

الشاهد على الرابع * * شعر *

عشق چو ایلکا اوت یاقیب ایکی کوزوم سوئی اقیب
هر ساری کیم کولا باقیب درد ایله بیزنی یغلاتیب

و بتکرار هم مذکور مي سازند - مثل توتا نوتا یعني گرفته گرفته و چاله چاله یعني نوازان نوازان و باره باره یعني رفته رفته الشاهد على الاول و الثاني *

* شعر *

گلگشت چمن خوشتور اگر ساقي و مطرب
دو کیلسا توتا توتا و اول بیر چاله چاله

الشاهد على الثالث * * شعر *

قفا یولی نوائی بس قاتیغ دور مگر اسانراق اولغای باره باره

قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعني بازي کن و آسرا یعني نگهدار و ایستا یعني طلب کن بدو نوع استعمال میشود *

نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که اوینای یعني بازي کنان و آسرای یعني ضبط کنان و ایستای یعني طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد الشاهد على الاول * * شعر *

اوینای اوینای اولتورور بیربیر اولوسني کوزلارینگ
شوخ قاتللارني جانلار تصدیغه اویناتماغیل

الشاهد على الثاني * * شعر *

کونگولدا سرّ عشقینگ آسرای آسرای اولدوم ای ساقي
قدح توت کیم خرابات اهلیغه فاش اولسا فاش اولسون

ملالت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمانلرین ناردمار ایله گویدورمادین آنلر آنك آب سوار ایله حیاتی - اوجاغین سوندورهلر * گویدورمادین بمعني گویدورمامیش باشد یعني خصم خانمان ایشانرا بآتش هلاك نسوخته ایسان اوچاق حیات اورا بآب هلاك خاموش کنند *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لاعباً که در عربي مستعمل است یعني آمد زید بازي کنان و ذهب ساراً یعني رفت شادي کنان *

اما المکرر وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا که در قران مجید وارد است - و این هر دو گونه در ترکي دچهار قسم استعمال مي شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل ییقیل یعني بیفت و قوپ یعني برخیز و سال یعني بیفکن و کول یعني بخند حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف با های هوّز در آخر آن در مي آرند - مثل ییقیلا قوپا یعني افتان و خیزان و کوزسالا یعني نظر افگنان و کولا یعني خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثاني را در سبعهٔ سیاره در داستان سعد گوید * * شعر *

قاشیدا خال هندوئی کاور ایرور که اهل دین
قتلی اوچون چیقیب تورور کوز سالادیر طاقیغه

از آنجمله هرگاه در لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر ميكنند - مثل اينكه گويند ايتاسال يعني دست بزن بعقب بيفگن و قويابير يعني رها بده و آلاكيل يعني بگير بيا و ايستاى‌كور بعني بخواه و اوقوى‌كور بعني بخوان و دى‌كور يعني بگو *

ديگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آيند - مثل اينكه گويند آلا كيلگاندا يعني در گرفتن آمدن چنانكه گويد * * شعر *

جان آلا كيلگاندا سعي و اضطرابنينگغه اولاى
آلماسانگ هم قابنعان چاغدا شدا بيننگعه اولاى

و همچنين است آلا باشلادى يعني گرفتن شروع كرد و ايستاى باشلادى خواستن شروع كرد و اوقوى باشلادى خواندن شروع كرد و دى باشلادى گفتن شروع كرد *

ديگر با ضماير و منسبات موافق اقتضاء آن ضمير و نسبت معني مي بخشند - چنانكه گويند الامين ميگيرم و ايستاى‌مين يعني ميخواهم و اوقوى‌مين يعني ميخوانم و دى‌مين يعني ميگويم و همچنين است آلاكيلمينش يعني گرفته آمده الساهد عليه * * شعر *

غمزنگديين اولتورماك ايسيين تعليم آلاكيلمينش اجل
دو نوع استاد اولسا اول آر چاغداماهر بولغـــوسى

و از اين قبيل است الاكيلگاى يعني گرفته بيايد و ايستاى الغاى يعني تواند خواست و اوقوى آلغاى تواند خواند و دى الغاى تواند گفت - اما نوع دويم از قسم دويم بهمان معني حال اختصاص دارد و از اين قاعده خارج است و با ضمير و رابطه و نسبتي استعمال نميشود *

نوع دویم آنست که یای مضمومه در آخر آن در آورده اوینایو و آسرایو و ایستایو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی مجنون در وصف لیلی گوید * * شعر *

قیزلار بیله اوینابو تلاشا ووی ساغماغین ابتکالی تماشا

و شاهد در ثالث را بمعنی طلب کنان فرماید * * شعر *

صبوحی ایستایو ینکاچ سحر اچلدی ایشیك
بو قدم دیردا اوتماس ایدی گمانیم ارا

و این نوع تکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افادهٔ معنی دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمی یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومه الآخر باشد - مثل اوقو یعنی بخوان و اویو یعنی بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یای ساکنه بران ملحق ساخته میگویند که اوقوی بعنی قراءت کنان و اویوی یعنی خواب کنان و تکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی بعنی بگو و یی یعنی بخور - چون التقا با با حرف بای بیان کسره موجب تنافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و یی یی یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افادهٔ معنی امر هم میکند - چنانکه گویند دی یعنی بگوی و یی یعنی بخور و بیتی یعنی بنویس و علی هذا القیاس *

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم دویم که عبارت از اوینابو و ایستایو و اشباه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود -

قسم اوّل در علاماتی که اوامر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد - یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم مي شوند و آن برسه نوع است *

نوع اوّل علامات مفردة اند ازانجمله غاچ و کاچ است که بمعني محض و مجرّد و چون استعمال میسود - مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چون گرفت و ییتکاچ یعني بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیکاچ بمحض گفتن و چون گفت و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه درلسان الطیر در مناجات گوید *

* شعر *

هر ستم کیم تند خوئي دین ییتیب
اول چو ییتکاچ آه اوروب اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما منضمن آن معني هست چنانکه گوید *

* شعر *

کوزونگ قانیمغه سیراب ایتّي اورني نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکای می‌غه نقد رایگان الغاچ

و کاچ در لفظ کولاکاچ از اینمعني خارج و از برای همان لفظ کولاکاچ بمعني خنده‌رو موضوع است *

فایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که درلسان چغتای دایراست - الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه *

قاعده — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم هرگاه بتنهائي استعمال شوند - افادهٔ معني متکلم وحده و مفرد معایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایستای یعني بخواهد و بخواهي - و اوقوی یعني بخوانم و بخواند و بخوانې - و دی یعني بگوید و بگویم و بگوئي - و در این معاني مرادف ایستایین و اوقوبین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از ییقیلا و قوپا و آلا توتا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و هرگاه خواهند که آنقسم را هم باین معاني استعمال نمایند - باید که یای حطي بران ملحق ساخته ییقیلای و قوپای و آلای و توتای گویند - تا مرادف ییقیلایین و قوپایین والایین و توتایین باشد *

فایده — بدانکه رومیه هرگاه خواهند که لفظی را بمعني حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الآخر باشد - در آخر صیغ قافي رق و در صیغ کافي رک در مي آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعني دوان دوان و اوره‌رق یعني زنان و گیده‌رک یعني رفته رفته و کیله‌رک یعني آمده آمده و اگر از اوامر متحرکة الآخر باشد - یای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعني گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقویه یعني قراءت کنان و دیه دیه یعني گویان گویان *

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد *

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ إلى باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعني وزن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغوچه و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد على الثاني بالمعني الاول *

* شعر *

کونگول جراحتیغه یاق وصال مرهمی نی
فراق خاره سی بیرله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است ایتغوچه و ایتغونچه و ایتغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد على الثالث بالمعني الثاني من سبعه سیاره

* شعر *

ایتمافغه اگرچه قایغوم یوق — اوّل ایتغانچه ایتا آلغوم یوق

دیگر غولوق و گولوك است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوک یعني پوشیدني الشاهد على الاول

* شعر *

صبر و قرار و هوشني آلماقلیغینگ نیدور
ای جانلار آمدي سنگا جانیمدور آلغولوق

الشاهد على الثاني *

* شعر *

نفیس کیگولوك اولسا یالانگ تنیمغه هوس
حصیر نقشی حصیری لباس اوریغه بس

* شعر *

جان چیقـر تندین کونگـل دکر لـب یار ابـلاگاچ
تن سولور جان ینگي دبن اول لفظـی تکرار ایلاگاچ

دویم با لفظ جک و جو مذکور میسازند - چنانکه فضولي گوید

* شعر *

ای دین صبر قیل آه ایلمه یاری کوره‌جك
نه‌ـگا دشوار دور اول کر سنکا آسان گورونور

و همچنین است قبله جق و ایده جک یعني بمحض کردن و چون کرد *

دیگر غالي و گالي است که بدو معني مي آید *

اول بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربی *

دویم بمعني حتی مئذ است در عربي مثل قیلغالي یعني برای کردن و نا کرده وکیلگالي یعني برای آمدن و با آمده - الشاهد علی الاول بالمعني الاول * * شعر *

ایپاکلار کیم ایسیب سین حسملار زخمی اوچون گویا
مقید قیلغالي جانلار قوشیـن هم اولدور اسباینگ

بالمعني الثاني * * شعر *

دود آهیم سرودیک چقتی و گلگـون بولدی اشک
قیلغـــالي درک وفا سروگل اندامیــم منینـــگ

دیگر غو و گو است که اداهٔ معني حاصل مصدر میکند - مثل آلغوبیرگو یعني داد و ستد و سورغو یعني پرسش و بیلگو یعني علامت *

دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفي مثل آلمان یعني نمیگیرم *

دیگر میسادگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضی مثل آسمیسادگ یعنی آویختهٔ - چنانکه گوید * * شعر *

بویغونگا میین ایپاکدین ای که طومار آسمیسادگ
قایدا حالیم بیلگاسین کیم بویغوما تاقنینگ کمند

دیگر مادور است که علامت ماضی و مضارع است از صیغهٔ نفی مثل آلمایدور یعنی نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افادهٔ معنی استقبال میکند *

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آلغوم و آلغومدور یعنی خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعنی خواهد آمد *

دوم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعنی خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعنی خواهم آمد *

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگدور یعنی خواهیم گرفت - و کیلگونک و کیلگونگدور یعنی خواهی آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعنی فراموش خواهی کرد الشاهد علی الثانی * * شعر *

چون اونوتغونگدور سین ایلنی ایل سینی یاری چیکمت
غمدین جامین دو اونوتما علازنی بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعنی خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعنی خواهند آمد *

دیگر غودیك و گودیك است که بدو معنی می آید *

اول افادهٔ معنی قابلیت می کند *

دوم بمعنی مماثلت و مشابهت می‌آید - چنانکه گویند اورغودیك یعنی زدنی و همچنانکه بزند و ساوورغودیك یعنی افشاندنی و همچنانکه بیفشاند - الشاهد علی الاول و الثانی بمعنی الاول * * شعر *

بو کیچه آهیم ایرور دو ایدنی بره اورغودیك
چرخ گلوارندین انجم گل‌لارین ساوورغودیك

و همچنین است - بولغودیك بر وجه شدنی و همچنانکه بشود چنانکه سلطان حسین میرزا بمعنی اول فرماید * * شعر *

چون بو دولت بولغودیك بولدی میسر وای کیم
صحتیم اول لحظه طالع ضعفی دین تاپدی کرند

و در لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

بار ایدی اول شهغه بیر زیبا اوغول
بولغودیك یوسف آتینک آلیغه قول

و نظیر اینست ایتکودیك یعنی کردنی همچنانکه بکند و شاهد آنرا در لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

درد جامین نوش قیلدی زار ایتکودیك
عشق دردی کونگلوما کار ایتکودیك

و از این قبیل است ایشیتیلگودیک یعنی شنیدنی و همچنانکه شنیده شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلگودیک بیمه ایشیتیلماسا تقریر قیلغومدور - یعنی چیزیکه قابل شنیدن باشد شنیده شود - تقریر خواهم کرد *

دویم آنست که همان صیغ را بدون یای نافیه بر لفظ یوق اضافه
می نمایند چنانکه بهر دو نحو گویند * * شعر *

ای نوائی اویناغونگ یوق عشق یا یوز کورماگونگ
عذر ایتیب یرنی نی اوپ سوز ترکینی یکباره قیل

یعني ای نوائی عشق بازي نکرده خواهی بود یا رو ندادهٔ خواهي بود
عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکباره ترک کن و مثل اینست
قونولماغونگ و قونولغونگ یوق یعني خلاصیت نخواهد بود الشاهد
علی الثانی * * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قوتولغونگ یوقدورور
کیم سنینگ هر حلقه زخمینگدا بیرفلانی دار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادهٔ معنی شرط نیز
مستعمل است - چنانکه مفصلا در ذیل مبناء چهارم مذکور خواهد شد -
و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعني
بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال می شود *

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التورسالار
یعني بنشینند و بکشند *

دویم سام است که علامت متکلم وحده است مثل اولتورسام یعني
بنشینم و بکشم *

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل
اولتورساق یعني بنشینیم و اولتورساک یعني بکشیم و اختلاف لفظ
بسبب اینست که مصدر نشستن قافي و مصدر کشتن کافي است *

پنجم غوسي و گوسي است که علامت مفرد مغایب است - مثل آلغوسی و آلغوسیدور یعني خواهد گرفت - و کیلگوسی و کیلگوسیدور خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را باین معني ادا کنند غین و گاورا محذوف ساخته - اگر لفظ امر آن مسکونة الآخر است حرف آخر را متحرک میسازند - همچنانکه آلغوسی و کیلگوسی را آلیسی و کیلسی میگویند - و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا در لفظ سی علاوه مینمایند - مثل آغلا که فعل امر مفتوحة الآخر است - آنرا میگویند آغلایاسیدور یعني گریه خواهد کرد - چنانکه فضولي بغدادي در مخمسات گوید باملاء الرومیه * * شعر *

ای کونگول مسق اهلنه هر شب کولوردنگ شمع لك

بن دیمرمیـــدم که آخر اغــــلایاسیـــدور کولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است - مثل آلغوسیلار دور یعني خواهند گرفت - و کیلگوسیلار دور یعني خواهند آمد و مانند اینست اویغاتغوسیلاردور یعني بیدار خواهند کرد الساهد علیه *

* شعر *

سوسیپیب اویغاتغوسیلاردور سینـــی اویغانماسانگ

غنچـــه و صبح و صراحي علعلی کولکـــو بیلـــه

قاعده — هرگاه خواهند که صیغ سنه را بمعني نفي ادا کنند - بدو طریق مذکور میسازند - اول آنست که مای نافیه مابین فعل امر و علامت در مي آرند - مثل آلماغودگ یعني نخواهي گرفت - کورماگودگ یعني نخواهی دید و هکذا اخواتها *

دیگر یای ساکنه وبین است که بمعنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال می شود - مثل الای و الادین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و ایتای ایتائین یعنی بکنم و بکند و بکنی *

دیگر نون و کاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید و ایتینگ یعنی بکنید و اورونگور یعنی بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسی است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیس است مثل آلادورمیس یعنی میگرفته و کیلادورمیش یعنی می آمده *

دویم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورکاچ که در این شعر مذکور است * شعر *

جانبمغه کوزودنگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم

کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چسمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مسایخ گوید که مغنی بارایردی کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردی مجلسدا اولتوراتورغاچ سکریب اول عزیز نینگ بوینعه مینیب اپاعین دیبار ایردی یعنی مغنی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نسستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و در جمیع مولفات مرحوم نوائی بغیر از این دو شاهد بنظر نرسیده *

چهارم سادگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولدورسادگ یعني بنسیني و بکسي *

پنجم سادگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولدور سادگیز یعني بنسینید و بکسید *

قسم دویم در علاماتی که آخر اوامر مسکونة الآخر متحرکه بر آنها انضمام مي یابند و آنها نیز بر دو نوع اند *

نوع اول علامات مفرده اند - ازانجمله لی است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلالي یعني بگیریم و ایتالي یعني بکنیم و بعضی اتراک توران آلالینگ و ایتالینگ میگویند چنانکه بابر بادشاه فرموده الساهد علی الثاني *

* شعر *

خوش اول که بهار فصلي بود نهاده
بولغای طرب اسبابی باری آماده
گر بولماسا اسباب ایتالینگ بنگاه
سردین گزك ر طعام و سبزین دبن باده

فایده — بدانکه لفظ لی در لغت اتراك روم افادهٔ معني حتی [مُد ومنذ] میکند مثل اولالی یعني تا شده چنانکه فضولی بغدادي گوید *

* شعر *

گرفتار غم عشق اولالی آزادهٔ دهرم
غم عشقه دفي دوندین بتر یا رب گرفتار ایت

یعني گرفتار غم عشق تا شده ام ازادهٔ دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یا رب گرفتار کن *

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعنی بگیر و کیل یعنی بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبداء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق می یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام می یابد *

اوّل ماق و ماک است مثل آلماق یعني گرفتن و کیدماک یعني رفتن *

دیگر دی و دی است مثل آلدی یعني گرفت و کیدی یعني رفت *

دیگر دینگ و دینگ است مثل آلدینگ یعني گرفتي و کتدینگ یعني رفتي *

دیگر علامات فعل ماضي است و چون حرف اوّل آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمناسبت و مجانست کلمهٔ ماقبل بحرف تا یابد مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسره بضمه در ذیل مبداء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و دینگیز و دینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و کیدینگیز و کتدینگلار است یعني رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتدم یعني رفتم و اوردوم یعني زدم و توتتوم یعني گرفتم *

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعني گرفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

مبناء دویم در بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتملست بر یک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق مي یابد تابع حرکات فعل امر است یعني اگر فعل امر مضموم الحرکة است مثل توت و اور علامت هم مضموم مذکور میشود - مثل اینکه گفته میشود توتدوم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکة باشد مثل آل و کیت در هر دو صورت علامت مکسور مذکور میشود - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اگر خواهند که از آخر فعل ماضي یا جمع مخاطب بنا کنند - اگر مضموم الحرکة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند - مثل توتوب یعني گرفته و اوروب یعني زده و توتونگ یعني بگیرید و اورونگ یعني برنید - و اگر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل مي دهند - مثل اینکه میگویند آلیب یعني گرفته و کیتیب یعني رفته و آلینك یعني بگیرید و کیتینك یعني بروید - اما این قاعده در لسان اتراکِ روم مرعي و ملحوظ نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحرکة و مکسور الحرکة نیز بضمه مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوب و بیلوب و اشباه آن چنانکه اشعار دیوان فضولي همگي دالّ بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصلا در ذیل مبناءِ ششم در آداب املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد •

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق یعني گرفتي و کیدگولوک یعني رفتي *

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعني گرفتي و همچنانکه بگیرد *

دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعني خواهم گرفت و کیدگوم خواهم رفت *

دیگر عومیز و گومیز است آلعومیزدور یعني خواهیم گرفت و کیدگومیزدور یعني خواهیم رفت *

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعني خواهي گرفت و کیدگونگ یعني خواهي رفت *

دیگر غونگور و گونگور است مثل آلغونگوردور یعني خواهید گرفت ـ و کیدگونگوزدور یعني خواهید رفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي یعني خواهد گرفت ـ و کیدگوسي یعني خواهد رفت *

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلغوسيلاردور یعني خواهند گرفت ـ و کیدگوسيلاردور یعني خواهند رفت *

دیگر ساست یعني اگر بگیرد (*sic.*) *

دیگر سام است مثل آلسام یعني اگر بگیرم و کیدسام یعني اگر بروم *

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعني اگر بگیریم و کیدساک یعني اگر بروم *

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعني اگر بگیري و کیدسانگ یعني اگر بروي *

دیگر غان و گان است مثل آلغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتگان یعني رونده و رفته و رفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعني بگیر و کیتگیل یعني برو *

دیگر ماس است مثل آلماس یعني نمیگیرد و کیتماس یعني نمیرود *

دیگر مان است مثل آلمان یعني نمیگیرم و کیتمان یعني نمیروم *

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعني نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعني نمیرود و نرفته *

دیگر میش است مثل آلمیش یعني گرفته و کیتمیش یعني رفته *

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعني گرفتهٔ و کیتمیشانگ یعني رفتهٔ *

دیگر غوچي و گوچي است مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیتگوچي یعني رونده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - مثل آلغوچه و آلغونچه و آلغانچه یعني تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیتگوچه و کیتگونچه و کیتگانچه یعني تا رفتن و بقدر رفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چو بگرفت و بگیرد و کیتگاچ یعني بمحض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر غالي و گالي است مثل آلغالي یعني برای گرفتن و نا گرفتهٔ و کیتگالي یعني برای رفتن و نا رفتهٔ *

دیگر غای و گای و سون و دیک است و تیک مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعني بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیک یعني برود *

است مثل ابلا بعنی بکن با مکسور است مثل دی بعنی بگو و هریک از این اقسام ثلثه در یک دیهچ در علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق مي یابد هر سه قسم را در بلوک شو مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعنی خواندن و ابلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودي یعني خواندي و ابلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر دوک و دیک است مثل اوقودوک یعني خواندي و ابلادیک کردي و دیدیک گفتي *

دیگر دوگز و دیگز و دوگلار و دیگلار است مثل اوقودوگز و اوقودوگلار یعني خواندند و ابلادیگیز و ابلادیگلار کردند و دیدیگیز و دیدیگلار گفتید *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعني خواندم و ابلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق یعني خواندیم و ابلادوک کردیم و دیدوک گفتیم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعني خواننده و خوانده و خواندن و ابلگان کننده و کرده و کردن و دیگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعني بخوان و ابلاگیل بکن و دیگیل بگو *

دیگر سانگیز است مثل آلسانگمز یعني اگر بگیرید و کیتسانگیز یعني اگر بروید *

قسم دیم علامانیست که فعل امر مسکونة الاخر را متحرکة الآخر ساخته در آنعلامات اضافه میمانند - ازانجمله لی است مثل آلالي یعني بگیریم و کیدالي یعني بروم *

دیگر ی ساکنه وبین است مثل الای و آلابین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و کیدای و کیداپین یعني بروم و برود و بروي *

دیگر دور است مثل آلادور یعني میگیرد و کیدادور یعني میرود *

دیگر دورمیس است مثل آلادورمیس یعني میگرفته و کیتادورمیس یعني میرفته *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر نگ و نگیز و نگلاز مسکونة الاخراست مثل الدنگ و آلینکیز و آلینگلاز یعني بگیرید و کیدینگ و کیدینگیز و کیدینگلاز یعني بروید *

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعني گرفته و کیدیب و کیدیبان یعني رفته *

دنذیل اگر فعل امر مسکونة الاخر را بمعني حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدّل بفتحه ساخته الف یا هاي بیان فتحه در آخر آن در مي آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا و آلاآلا یعني اخذ بدان و اورا اورا اورا یعني زدن زدان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از مبداء اول بیان شد *

شق ثاني آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعني بخوان یا مفتوح

دیگر غاچ و گاچ است مثل اوقوغاچ بعني بمحض خواندن و چون خواند و ایلاکاچ بمحض کردن و چو نکرد و دیکاچ بمحض گفتن و چونگفت *

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخواندم و ایلالي نکنیم و دیلي بگوئیم *

دیگر غالي و گالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خوانده و ایلاگالي برای کردن و تا کرده و دیگالي برای گفتن و تا گفته *

دیگر غای و گای و سون و دیک است مثل اوقوغای و اوقوسون و اوقودیک یعني بخواند و ایلاگای و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیگای و دیسون و دیدیک بگوید *

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوک کردني و دیگولوک گفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیک کردني و همچنانکه کند و دیگودیک گفتني و همچنانکه بگوید *

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیگوم خواهم گفت *

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیگومیزدور خواهیم گفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند - و ایلاگوسي خواهد کرد - و دیگوسي خواهد گفت *

دیگر ماس است مثل اوقوماس یعني نمیخواند و ایلاماس نمیکند و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوقومان یعني نمیخوادم و ایلامان نمیکنم و دیمان نمي گویم *

دیگر مایدور است مثل اوقومایدور یعني نمیخواند و نخوانده و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل اوقومیش یعني خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش گفته *

دیگر میسانگ است مثل اوقومیسانگ یعني خوانده و ایلامیسانگ کرده و دیمیسانگ گفته *

دیگر ی وییں است مثل اوقوی و اوقوییں یعني بخوادم و بخواند و بخوابي و ایلای و ایلاییں بکنم و بکند و بکني و دی و دییں بگویم و بگوید و بگوئي و اوقوی و ایلای بمعني حال و دی بمعني امر بیر استعمال میشود *

دیگر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعني خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل اوقوغوچي یعني خواننده و ایلاگوچي کننده و دیگوچي گوینده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعني تا خواندن و بقدر خواندن و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگوچه و دیگونچه و دیگانچه تا گفتن و بقدر گفتن *

گفته شود - اوفوی اوفوی یعني خوانده خوانده - و ایلای یا ایلای ایلای یعني کرده کرده - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود - مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدي یعني گویان گویان و این الفاظ بمعاني دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده *

مبناء سیم در بیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم یعني سرم و قاشیم یعني ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود - مثل اولوم یعني مرگ - و یولوم یعني معبر آب *

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است - مثل باشمیز یعني سر ما و قاشمیز یعني ابروی ما *

دیگر نون و گاف ست و ساکنتین که ضمیر مفرد مخاطب است - مثل باشینگ یعني سرت - و قاشینگ یعني ابرویت - و در صیغهٔ امر و نهي جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید - و آلمانگ یعني میگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشاره مصطلح است مثل سینگ و سینینگ و اینگ و مونونگ و اخوات آنها و در اسماء اشارهٔ ترکي نظیر کافست - که در عربي در کلمه اولئک و ذلک میباشد - افادهٔ اشاره معني قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعني رابطه مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل اوقوغوسیلاردور یعني خواهند خواند - و ایلاگوسي لاردور خواهند کرد - و دیگوسیلاردور خواهند گفت *

دیگر ساست مثل اوقوسا یعني اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل اوقوسام یعني بخوادم - و ایلاسام اگر بکنم - و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعني اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم *

دیگر سادگ است مثل اوقوسادگ اگر بخوانی و ایلاسادگ اگر بکني و دیسادگ اگر بگوئي *

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعني اگر بخوانید - و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید *

تذییل — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّي در میانهٔ فعل امر و ان علامت در مي آرند - مثل اینکه گفته میشود که اوقویدور یعني میخواند - و ایلایدور میکند - و اوقویدورغان یعني خواننده و خوانده و خواندن - و ایلایدورگان کننده و کرده و کردن - و اوقویدورمیش یعني میخوانده و ایلایدورمیش میکرده - اما در مکسورة الآخر چون التقاء یایین واقع میشد - و موجب ثقل بود - لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته میشود - دیدور یعني میگوید و دیدورگان یعني گوینده و گفته و گفتن - و دیدورمیش یعني میگفته - و هرگاه خواهند که بمعني حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّي در آخر فعل امر مضمومة الآخر و مفتوحة الآخر در آورده برسم معرف با مزدوج مذکور میسازند - مثل اوقوی یا اینکه

قسم دویم الفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعني ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعني ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسي من و بعربی انا گویند و مین‌مین یعني منم و اولغای مین یعني بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با بای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنَم یعني منم و بنم سلطانم یعني سلطانِ من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف جغتای که بهر دو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و توتارمین و توتارم یعني میگیرم *

دویم سین است که بفارسي تو و بعربي انت گویند - و سین سین یعني توئي چنانکه گوید *

* شعر *

ای زهد بولوم اورما که بو مرحله ایچره

مقصد غه چه سین سین پری یوز مینگ خطریمدین

و اولغای‌سین یعني بشوی *

سیم بیز است که بفارسي ما و بعربي نحن گویند - و بیز بیز یعني مائیم - و اولغای بیز یعني بشویم *

فایده — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعني مائیم چنانکه وضولي گوید باملاء الرومیه *

بعضی مقام خارج از معني و زاید بر کلام است - اما کلام نیز بدون آن ناتمام است *

دیگر نکیز و نگور است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینکیز یعني سر شما - و کوزونگور یعني چشم شما - و آلینکیز یعني بگیرید - و اورونگور یعني بزنید *

دیگر ضمیر مفرد مغایب است و آن بر دو گونه است - اول ي است که آخر کلمات مسکونة الآخر واقع میشود - مثل باشي یعني سرش و قاشي یعني ابرویش - دویم سي است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل اناسي یعني پدرش و اویقوسي یعني خوابش *

دیگر لار است که علامت جمع مي باشد - مثل یخشي‌لار یعني نیکان و یمانلار یعني بدان - و هرگاه با ضمیر مغایب مذکور شود بمعني جمع مغایب مي‌آید - چنانکه در سبعه سیاره در معالجهٔ اطّبا بهرام را گوید :

* شعر *

چاره تاپماقغــه جارم ایردیلار * کیچه کوندوز ملازم دیر ایلار

یعني بچاره جستن حازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعني جمع مخاطب مي آید - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزکِ چیني خطاب بقوم و خیل خود گوید :

* شعر *

قوم و خیلی که بندم ایردینگــــلار * نی دیسام سر افگندم ایردینگلار

یعني ای قوم و خیلی که بندهٔ‌ام بودید - چه بگویم که سرفگندهٔ‌ام بودید - و جزء کلمه نیز اتفاق مي افتد - مثل ایلار یعني میکند - و زاید بر کلام هم واقع میشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعني ایشان و آنها وآنگا یعني با دو آنچه یعني آنقدر و آن با فارسي اشتراک دارد *

دیگر اول وشول و اوشالست که بمعني آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسي این و بعربي هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس گل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
بی سبزه کون یوزیندا نون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعني اینها و بودور یعني اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونگا یعني باین الشاهد علیه *

* شعر *

ازل هم سین ابد هم سین سی اول بیرله آخر کیم
آنگا یوق ابتدا پیدا مونگا یوق انتها پیدا

و همچنین است مونچه یعني اینقدر و موندا یعني درین و موندین یعني ازین و مونداق یعني این چنین - و هرگاه بتنهائي استعمال شود - در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلبدایوز یاره کونگولني سالدیم
مونی کور هربیري نینگ اغزیدا بیرپاره کونگول

* شعر *

اسیــــر درد عشــــق و مست جام حسن چوق اما
بیزور مشهور اولن لیلي سفـکا مجنـــون نکا دیرلر

و همچنین میگویند که اوجاقور یعني اوجاقیم الساهد علیه * * شعر *

زاهد دورسینه چاکي شعله سین بیردین صاقن
بیر اوجا قور بیر که سورانـدر در و دیواریمـــر

و مثل انفست قولیور بکسر لام و ضم تای حطّي یعني غلام اوئیم *

* و له شعر *

اهل دردنک قولیــور اولدر بیـره جاددین عزیز
یوسف اولسه خود فروش اندکلـه یوخ بازاریمـر

و همچنین چغتایه میگویند که ایتاربیز و قیلوردیر یعني میکنیم - و رومیه میگویند که ایدروز و قیلورور *

چهارم سیز است که بفارسي شما و بعربي انتم گویند - و سیز سیر یعني شمائید - و اولغای سیر یعني بسوید - و نیز افادهٔ معني سلب و نفي میکند - مثل اینکه گویند سیر سیز یعني نیشما و بهر سه معني در سبعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید * * شعر *

تخت غه تاج تارک اولغـــای سیـــر
شه غه هرکون مبارک اولغـــای سیـــز
چون ارلدین شه جهـــان سیز سیـــر
تولماسون بیر نفس جهان سیز سیـــز

قسم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - ازانجمله آلار باشد و آن الف ممدوده است که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده بمعني ایشان و آنها استعمال میشود *

یعني در فامتش و لفظ دی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادهٔ معنی استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنا مذکور شد *

دیگر نینگ است چنانکه گوید *

* شعر *

یغجه حورین ناربایین اول سرو حوریزاد نینگ

یوق مودور پایانی آیا ظلم ایله بیداد نینگ

یعني تا چند کشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم یا بیداد را - و در بعضی جا زاید نیز کلام استعمال میشود - چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد *

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادهٔ معنی رابطه مي کند - و آن نون و کاف ست ساکنین ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر منفصله واقع شده - مثل منینگ و سینینگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامي چون بولمیش دلارامیم منینگ

اول سبب دین یوقتورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني *

* شعر *

ایستاسادگ لیلی و مجنون حسن و عشقي دین مثال

مین نظیري مین مونونگ یاریم نموداري اینگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادهٔ معني دیگر میکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني با من و منینگ دور یعني از منست - و منینگ مطلوبومدور یعني مطلوب منست - و هکذا اخواتها *

فائده — باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دویم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افادهٔ معني نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبني بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشود - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعني را که رابطهٔ مفعول است - استعمال میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید *   * شعر *

دیما اغزین غنچه قدین سروکیم ایل کورمامیش
سروینگ رفتارینی یا غنچه نینگ گفتارینـــی

یعني مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایده نیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیدا باشد - یعني در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود -

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان است - که بمعنی مع است در عربی - و لفظ ایله معانی دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دور و دورور است که بمعنی است می آید *

دیگر کیم است که بمعنی که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر ایچره یار یوق منکا آندا * بار ایسا داغی یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ نامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغهٔ ماضی وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدی و ایردی است یعنی بود چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

لیلی که ایدی عرب بلاسی * هم بار ایدی قیس مبتلاسی

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعنی بودی *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعنی بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعنی بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعنی بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعنی است باشد - و زاید بر کلام هم می آید - چنانکه در مبدأ چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعنی بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعنی هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعنی نیست و نباشد - الشاهد علیه *

فائده — گاه هست که از برای مبالغه دو علامت رابطهٔ مفعول متوالي یکدیگر واقع میشود - چنانکه در خسرو شیرین در تحمید گوید *

* شعر *

فیلیب چون برق ذاتیـن مظهر کُل
جهـان عقـل خاشاکي بولوب کول
فنا طوفاني ایلیب بارین ادینگ
جهاندا قویمایین اثارین ادینگ

یعني طوفان فنا برده همه اشیا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *

نوع سیم آنست که بمعني باي تعدیه است و آن غا وغه و کاست

الشاهد علی الاول * * شعر *

نامه شوقیم نیسي عرض ایلای الماس یارغه
بس غلط بولغای جواب ایتماك طمع مین زارغه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

کورگا تا کیردي خیالینگ ساووق آهیم وهمي دین
باغلامیش مین قوریا هر ساري مژگاندین آنگا

و کیفیت استعمال آن با موارد دگر در ذیل مبناو ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت *

قسم دویم روابط غیر تعدیه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حروفی ست که در آخر کلام واقع میشود - و آنها مفردات اند - ازانجمله اوچون است که بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي چنانکه گوید * * شعر *

هجر تیغی کوپ اوچون جسمیمدا هریان چیکدی باش
ای نوائي مین مذلت طایری بودور پریم

نوع دویم سماعي ست و آن - آپ - و - ساپ - است و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در مي آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعني سفید محض و - ساپساریغ - یعني زرد محض و همچنین است - قاب قرا - و قپ قرمزي - و کومکوك - و - یاپ یاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپ یاسی - یعني پهن محض و - توپ توز - بعني مسطح محض و - توپ توغري - بعني راست محض و - تیپ تیک - یعني راست شاخص و ساپساغ - یعني صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مستمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معني حرفي میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیت ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با اوامر ترکیب مي یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اوّل با حرف شرط فارسي که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جاینگ آلعوم دور دیسا قانغورماغیل
جانغه منت قیل موبونگ بیرله گر ایتسا اکتفا

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد - مگر لفظ توق که آنرا بوقسا گفته اند و این از شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف توق ایرسا ست - زیراکه هر سه لفظ بالاشتراک بیک معنی استعمال

* شعر *

ایماس غم شامي انجـــم قطره لارآهیم نفیدین بیـــل
بي نادلك کونکورگوسین گرنیره قیلسا اوشبـــو دم بیرکون

دیگر ایمان و ایرمان است یعني نیستم - چنانکه در خانمه حیرت الاسرار گوید *

* شعر *

گرچه ایمان قابل لطف و کرم * لیکن ایمان نیر یولي نومیدهم

دیگر ایمادگ و ایرمادگ است یعني نیستي *

دیگر ایمیس و ایرمیش است یعني نوده *

دیگر ایسا و ایرسا ست یعني باشد و اگر باشد *

دیگر ایسانگ و ایرسادگ است یعني باشي و اگر باشي *

دیگر ایسادگیز و ایرسادگیز است یعني باشید و اگر باشید *

دیگر ایسام و ایرسام است یعني باشم و اگر باشم *

دیگر ایساک و ایرساک است یعني باشیم و اگر باشیم *

باب دویم درغیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع مقصود - و آن مبني بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن بی است که حرف استفهام است چنانکه گوید *

* شعر *

انله قادي بول که دامنگیربنـــگ امـــکان بولماغای
بیم انداک موجود اگر بوقتور بي‌نی نونعای ایلیک

و همچنین گوید بیدور یعني چیست *

* شعر *

اول پری محجوب بولغای دیب منی دیوانه دین
جعد دیک جیقمان دون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تخطئه نوائی علیه الرحمه فرموده * * شعر *

ملک دیلوفری دین جسمهٔ شهر اولدی کر پیدا
بورونکدا دیل دین اول جسمه ملمس دیلعر بیدا

و تصحیح این شعر را از نسخهٔ سعیمی چنین خوانده * مصرع *

بورونکدین دیل دین اول جسمه ملمس دیلعر پیدا

و در قواعدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر در می آرند - و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده *

دیکر دا - و دی است که بمعنی ظرف زمان و مکان می آید - که آنرا تعریفی می گویند الشاهد علیه * * شعر *

یر توبعالی اول کافر خود کام کونکولدا
توق میفدا کونکول الله که آرام کونکولدا

نوع دویم آنست که بمعانی مختلفه می آید - و آن جا و جه است که در بعضی از معانی قیاسی ست و در بعضی سماعی ·

اما قیاسی بدو معنی می آید - اول بمعنی انتها ست که آنرا تعریب الی گویند الشاهد علیه · * شعر ·

بس نیره ایردی عیجکیدیم شام غمغه جه
تا شام عمدا بیلاکامیـن عیچکیدیم غه جه

میشوند - چنانکه در کتاب یا در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و گاه هست که بالحاق و ایراد بعضی از متقدمان وعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود - مثل اینکه گویند دیسا بولغای یعنی توان گفت - چنانکه در وصل سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید - نه زمانی یحسب یمانی نیله ایشی یوق دیسا بولغای که عالمدا موذاق کیسی یوق ، و همچنین است یاروسا بولماس یعنی روشن نتوان کرد - و تونسا بولماس یعنی نتوان گرفت - چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که * شعر (sic) *

عمر کیم وفا سیز دور آندین امید تورین یاروسا بولماس
محبوب که بیوفا دورآندین وصال جاوید طمع تونسا بولماس

و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل کیمرسه بعنی شخص و نیمرسه یعنی چیز و یاراسه یعنی پسند شود *

دیگر موست که حرف استفهام است بمعنی آیا بود - و این بدو طریق مستعمل است - اول با لفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

می دیولہ یوروتک تیم دیم احمر مو ایکین آیا
یا شعلہ آرا نیر بیر اخگر مو ایکین آیا

دویم بدون لفظ ایا استعمال میشود الشاهد علیه * * شعر *

ساچینگ رنگی عنبر مو دور مسک چین مو
لبینگ طعمی شکر مو دور انگبین مو

دیگر دین بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند - چنانکه گوید *

* شعر *

طربق عســـق‌ارا اورســي چو ورد فیلسا بیراو
حریف ابمــاس آدکایرکوک دیچه ایروزلار ایکاو

و بمعني چند یا ورماید * * شعر *

ایستادي جسم ایوی بیر روزن اوفودکــدین واي کیم
فالمادي روزن بیري کیــم بیچــه روزن بولمــادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ مصغر و طاق مصغر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسی ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشود - ازانجمله آواست که از یک تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا و هکذا اخواتها *

دیگر نچي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل بیرینچي یعني یکمین و ایکینچي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر متول است که در آخر الوان افادهٔ معني تیمردگي میکند - مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که متضمن

بولمیش انینــگ سفالي بوائیعه جام و یار
کوپ ورن اوشبو ظرف بیلــه جام جم غعچه

دویم بمعني قدر و مقدار باشد چنانکه گوید * * شعر *

اعلی دین بــــر سور سینــون کونگلومنــي ایلار
باغچه نقدجان بیر سام بون آینــگ الیدا تووراغچه

اما سماعي بر سه وجه است اول گویند - که آردیچه و سونکیچه و سونکینچه
ز گیدني چه و هر چهار لفظ مرید بعنی از عقبش الشاهد علی الاول *

* شعر *

دوانیا ایرور اول شوخ ترکمــــان دس بقـــد
دوا بیلار ایسانگ آندین یوکورمه اردیچه چرح

الشاهد علی الثاني * * شعر *

چونکه یتینگ کوروب اول چهره بي بیحال بولوب
اورگا کیلــگاچ بیــه اول رخس سونگینچــه یوکورای

دویم گفته میشود که اورگاچه بعنی طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید *

* شعر *

التفات ایتي بوکون مین قولغه اول شاه اورگاچه
اوزگاچه آنکلاب میـــن اورحالیمنـــي بالله اوزگاچه

سیم گویند که بیچه بعنی چه طور وباجیم عجمی هم بدو معنی
بود اول گویند که کونگلاکچه یعنی یکتاپیرهن الشاهد علیه * * شعر *

بي قتـــور اسلام ارانوشـــکاي کیـم اول کافرینـــه
مست اولوب کونگلاکچه چیقتي سیکرنیب میدان ساري

دویم گویند که بچه یعني هرچند و چند تا چنانکه بمعني هرچند گوید *

باشد - و دیک بمعنی ساعت هم می آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و بدیل دال با تا نیز جائز است *

فائده — در محاورات اتراک روم دک به وزن رک بحذف یای بیان کسرة بمعنی انتها استعمال میشود - چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

شاملر انجم صابرم صبحه دک
ای شب هجر ننک دنکا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افادهٔ معنی مشارکت و معیت میکنند - مثل یولداش یعنی همراه وفارین داش یعنی هم شکم و کوکلتاش یعنی هم شیر - و در این معنی با فارسی مشترک است و بترکی معانی دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقهٔ دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف می یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مراد است وموارد استعمال و وجه اختلاف در مبنای ششم در آداب املا مشروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالی اکتفا میرود - ازانجمله راغ و راك است که علامت فعل تفضیل است *

دیگر قي و غي و کي است که افادهٔ معنی نسبت میکند - مثل آنداغي یعنی انجائي و موداغي یعنی اینجائي و یلقي یعنی سالیانه و کیجه کي یعنی شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصغیر است - مثل بومروق غینه یعنی مشتک و اسروك گینه یعنی مشتک *

دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که بمنزلهٔ یای نسبت و یای مصدری و بمعنی صاحب است و معانی دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

کثرت و انبوهي باشد - مثل دولاق يعني دمکرار و اولاق يعني مکان پرصيد و تالاو و قيسلاو مکاني که در تابستان و زمستان درانجا اقامت نمايند *

ديگر دیک است که بسه معني استعمال مقصود اول از ادات تشبيه است بمعني مثل و مانند بود الشاهد عليه * * شعر *

طرفه رخساريدک که حسن انچرا ابرور گلزار ديک
طرفه راق دودور که گلزار اترماس اول رخسار دیک

ديگر در آخر صيغه مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعني مفرد معادب مقصود ميسازد - چنانچه گويند باردیک يعني برود و اتراديک يعني نگهدارد الشاهد على الاول * * شعر *

ييلبه کونگلومني دوائي صبط ايلای الماديغ‌گ
ايمدين چيک آندين اليك هرساری بارسا بارديك

الشاهد على الثاني * * شعر *

ای دوائي ييلاگان زهد و صلاح
دوري و کونگلبدي هم اتراديک

سدم گويند که سالعوديک يعني انداختني و همچنانکه بيندارد و قورغالعوديک يعني بر همخوردني و همچنانکه بر همخورد چنانکه شاهد بر هردو را بمعني اول گويد * * شعر *

بار دولميس اور داغه هجران طربعيين سالعوديک
عقل و جان و هوش کونگلوم جبلی هم قورغالعوديک

و در آخر فعل مضارع نيز در آمده و بهمين معني استعمال مي شود - مثل سالوردیک و قورغالوردیک که مرادف سالعوديک و قورغالعوديك

* شعر *

آله آلور توبچلك اول گل رعنا اتكين
وهم ايدر كيم دوبه بير عاشق شيدا اتكين

يعني آن گل رعنا چون سير كند دامنش را بدست ميگيرد - وهم ميترسد كه مبادا يک عاشق شيدا دامنش را بگيرد - و هرگاه با روابط و منتسبات فعلی استعمال شود - افادهٔ معنی ديگر می كند چنانكه گويد - چقه چقدر يعني بيرون خواهد آمد - وكيله‌چقدر يعني خواهد آمد - الشاهد علی الاول من وصولی باملاء الرومية * * شعر *

يڠه اول ماه نم آلدی قوارم بوبيچه
چيقه جقدر قلده بالله ارم بوبيچه

و از اين قبيل است - ويره جک اولسه يعنی دادنی باشد و ايضا منه فی الترجيعات * * شعر *

باده دين غيری كه غم دفعنه بير جام يتر
نقديمی هرنه هركيم ويره جک اولسه ايتر

يعني سوای باده كه يک جام دفع غم كفايت ميكند - نقد خود را هر بهر چيز دادنی باشد گُم ميشود *

مبناء چهارم در بيان زوايد

و آن حروفيست كه از برای مزيد شان و تزيين بيان استعمال ميشود - ازانجمله از است كه در آخر اعداد در می‌آورند - مثل بيراز يعني يک واوچاز يعني سه - و توردار يعني چهار - و يوزاز يعني صد - چنانكه در تاريخ الانبياء در وصف قيمان بن انوش گويد كيم خلق دين يوزاز يوزاز كيشي ايريب بويوردی كيم كدهٔ ك لار ياساديلار *

نوع دویم سماعي ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل اںداق یعنی همچنان و موںداق یعنی همچنین *

دیگر دوروق است که بمعني آلت است مثل بویوںدوروق و آن التي است که در وقت شخم بر گردن گاوکار بندند - و اوکوندروق میلی است که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افادهٔ معدّت میکند - مثل ایکاولا و ایکاولان یعني دوبا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعني سه با باهم و حرف لا از مقولهٔ تتمیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبداء چهارم در ذیل روابط خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنیٔ آلت مصطلح گشته مثل آلیںجاق و آن التی است که برای زینت بر پیشانيِ اسپ بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینجک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست - مثل باسانجاق بمعني خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعني محض و خون می آید - چنانکه فضولي گوید - باملاء الرومیه *

* شعر *

عرض وصولیه انجق آلنگده اولمدر
ولی محالدر اول هم سن اولیجق فاںل

یعني عرض فضولي همان در دست تو مردن ست - اما محالست آدم چون تو قاتل باشي و نیز گوید *

* شعر *

حاصل عمر ای کونگول چون عشق ایمیش اورکان آدی
اورگا عمرونگدا بی کیم حاصل قیلیب تورسین ادوت

وا نیز از جملهٔ روابط است چنانکه مذکور شد *

دیگر توک است که در ایمیستوک واقع میشود الشاهد علیه * * شعر *

حیات بخش مینینگ روح ایمیستوک ای ساقی
مگر که واویغی اعلال ایتیب قیلیب سین راح

دیگر چی است که از مقوله تمیم صورت افراد می شود چنانکه در لیلی مجنون نطرنق جناس خطاب بچوپان لیلی گوید * * شعر *

ای وادي ایمن ایچرا مویچی
ادت مین سنگا اور قاشینگدا قوي چی

و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید *

* شعر *

لیک سیر مینک ییلچي لیق آدین یراق
وانسی مینگ ییل لیق که امکان دین براق

مینک ییلچي لیق و مینک ییل لیق مترادفانند یعنی هزار ساله و همچنین است جریکچي که مرادف جریک باشد چنانکه در سد سکندري گوید *

* شعر *

یوروغ قوریاسین جریک چي کیریب
اولی دین بیچه شاخ اوسون ابریب

و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشت *

قاعده — آنچه از اعداد را حرف آخرش یای حطي باشد - مثل ایکی و آلتی و یتی و یکرمي چون حرکت بر یا ثقیل است شین معجمه درمیان در آورده ایکیسار و آلتیسار و یدیشار و یکرمیسار میگویند - و عدد بیش را که بمعني پنج است بسبب اینکه شین آن جزو کلمه است بیسار میخوانند - و آلتمس و یتمیش را نیز آلتیمسار و یتیمشار باید گفت *

دیگر ایکان و ادوکان ست الساهد علی الاول * * شعر *

سن ایکان سین مو نوائي تیلده
بوسا بدوکان بیسبلار پند سنگا

* و له شعر *

قاشي محراپیدین نور قبلهغه موي دیرسین ای ناصح
موجه دیر ایکان سین وه که عاجزمیسن حوایدین

دیگر دور و نور است چنانکه گوید الساهد علی الاول * * شعر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت بی بلادور سیز
که کوتکلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
نعم اهلي و نرم وصال ای درد هجر اهلي
نوائي دین سیز تولمادنگ که زار و بینوا دور سیز

بلادور سیز یعنی چه بلائید و زار بینوا دور سز یعنی زار و بینوائید الشاهد علی الاول * * شعر *

بستن کور کوسیدا بهر ساري مین بیر ساري یار
چهره عکسین کورکوزوتور نیز گل رعنا ایماس

کورکوزوتور نیز مرادف کورکورب بیر باشد - یعني نموده ایم و نیز گوید *

دیگر غیل و کیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهی در می آید مثل العیل و آلماعیل و ییلگیل و ییلماکیل *

دیگر لیع و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الساهد علی الثانی * * شعر *

حور و ظلمونگ گرچه اولماللیک یسادی ادور منگا
چونکه سین دین دور حیات جاودانی دور منگا

یعنی حور و ظلمت اگرچه از مردن بسادیست بمن چونکه از تست حیات جاودانی است بمن * و معانی چند دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل منذا نشسم در آداب املا مذکور خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

* شعر *

قطره خویلوق عارضیدگ وصفین سوئی قیلغالی
لطف طبع ابیات نظمین در مکنون قیلدی لا

و بمعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعنی در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بیرای اوتتی مینی محزونغه بیرای انتظاریندا
که بی کونگلوم ایرور هوشیندا نی صبریم قراریندا

مع الحذف گوید *

دیگر سی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسي که مرادف ارتوق بمعني افزون باشد - و نیز از ضمایر است - چنانکه مذکور شد *

دیگر شی است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل قوروشماق بمعنی خشک شدن که مرادف قوروماق باشد - چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

که تیر دورماش بیله خطوتگنی ای حور
اول اوت دین تونگلوم اتداق بولدي محرور
که اندین شعله چون جانیمغه توشتی
قوروشماق بهدایی قانیمغه توشتی

و نیز در بیماري لیلی بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

شهد لبی تابدین قوروشتي * یوق یوق تیری تیریگا یاپوشتی

و همچنین است - یاروشماق بمعني روشن شدن که مرادف یاروماق است - چنانکه در لیلی مجنون بصیغهٔ ماضی کوید * * شعر *

تیم اوتلاریدین جهان یاروشتی * خرمن لاریغه بو شعله توشتي

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت *

دیگر بیدگ و بونگ است چنانکه گوید الساهد علی الثانی * شعر *

کورونگ بونگ الیدا ترس تیلیت قاتدع تورلوک
یورونگ قاشیغدا کل آتس ساووغ سورلوک

هرگاه لفظ بونگ از مصرع آخر ساقط شود باز افادهٔ همان معني خواهد کرد - چنانکه گویند کورونگ آلیدا یا کورونگ بونگ آلیدا یعنی در پیش چشم و رابطه مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد *

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني * * شعر *

ولی کیلگـــورماکیـــکا چاره بیلمــــان
تو عجز یمدن اول ایسگا باره بیلمــــان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل انا توشماک یعني تدبیر اندازی پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان انا توشتـــي * تیرایکي اوق ولی خطا توشتي

دیگر کیریسماك بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابری عبعه ماضي انفعل بدین نهج مذکور است که عسرت پیمانهلارین تولدوروب مجلس اهلیـعه تونا کیریسي‌لار وصروق چاغیـرلاری هم مجلس اهلـــی تونا کیریستي لار *

دیگر یارماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خسرو شاه یاساشیب کیلیشیب و اوروشا بازیب آیرلیب ناصر میرزا بدخشان ساري نارتتي * و مانند انست لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را یا تضمن معني سعي بمعني امر منصرف مي گرداند - چنانکه گویند فلاکور یعني سعي

* شعر *

حاطریم وبرابلغن بیلــگای بیراو هجرابیدا
اول که هر ساعت بیراوبي یوقلاغای ونرابیدا

دیکر بن ماقبل مکسور است مثل سبز سیزبن و آدسیزین که
مرادف سیر سبز و آدسبز باشد - یعني بیتووبي او و همچنین است
بیزین بیزین که مرادف بیز بیز باشد - یعني تک تک الشاهد علیه *

* شعر *

زلفــونگ کبــم ایرور سوکــون گویا
ادل یولدي بیزین بیزین گرفتاریـنــگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرتب با رابطهٔ مفعول نیز هست -
چنانکه نگارش یاوب *

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معني غیر موضوع له مي کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرتب شوند - مفید معني غیر
موضوع له میباشند - ازانجمله آلماق بمعني گرفتن باشد که با بعضی
کلمات بمعني قدرت توانائي مي آید - چنانکه گویند آلا آلماق یعني
توان گرفتن و بار آلماق بعني توان رفتن و با بعضی کلمات بمعاني خاص
مصطلح است - مثل کونگول آلماق بعني دلجوئي کردن و ساتعون آلماق
یعني خریدن *

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمی آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن بمعنی تغارچی و سنقر و سنجر و غیره و متأخرین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد کرده اند گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مقرر ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیشاق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و حا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود - غلط و معنی برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل ییغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی گنجیدن و یاغماق بمعنی باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود - برخلاف یقماق بمعنی خراب کردن و سیقماق بمعنی افسردن و یاقماق بمعنی افروختن و بسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می باید - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تدرو و قورغونک بمعنی کلاغ سیاه و قورغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

در بودن کن الشاهد علیه *

* شعر *

جفا قیلور یاری گلچهرهلار وفا قیلالکور
وفا هم ایلگا قیلور سین ولی بذگا قیلالکور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال مي شود - چنانکه فضولی کوید باملاء الرومیه *

* شعر *

دونا کور کور بولین ای اشک کیم تمکینم اسوکدر
بو صورتخانه بی کوردوکجه نقش حیرتم آرتر

و این کلمات در سیاق فارسي نیز بسیار است - چنانکه میگویند بواه امداد و برفتار آمد *

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولاغ بوتماق است یعنی زنهار گرفتن و عهد کردن *

دیگر قاناق باغلاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *

دیگر قیرپل اتاق و قراناپاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام نه پاراور (sic.) مالنده با حرف نسبتی هجوم نمایند *

دیگر قاتیغ کولوک است یعنی سخت جسم و آن عبارت است از بیشرمی *

دیگر ساووق بولوک است یعنی سردرو و آن عبارت است از بیمهر و خنک اطوار *

دیگر یکلیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه *

دیگر کوز تونماق است یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظایر آن بسیار است *

الماس و توتماس بعني بمبگیرد آنرا آلمز و توتمز با رای هوّز مینویسند و ابر چعتائیه میگویند که انتکابیز بعنی میکنیم و رومیه میگویند که ابدة روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه بایماق را بمعنی ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعنی ساختن و یاپماق بمعني پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط اینسانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا بتحریر و بتقریر ادراک روم و ایران را به تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت بساخت اگرچه در ترکستان نیز بتحریکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگي اهل ترکستان میداشند و زبان ایسان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعدة و طریقة املاء ایسان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرسم میسازد *

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تغییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یاوراغ که نوائی علیه الرحمة در حرف غین با عین و در حرف قاف با قاف قافیه کردة چنانکه گوید في حرف العین * * شعر *

ضعف جسمیم ارا بیـریـری دینگ اوستیدا داغ
فوروغ بعـــاچ اوزة دور یاپــراغ اوستیـــگا یاوراغ

و بعضی دیگر با قاف مصطلح است - مثل قورقو بمعنی خوف و ایقو بمعنی خواب و بوور بمعنی ده و جافین بمعنی برق *

بخطئه — طالع هروی در تالیف خود بتقریب معنی آلعوچی و آلعان بوشته که در بعضی مواد کاف عربی و بموافقت استعمال و مخالف قیاس قیاس بایب مناب دال در می آید - مثل ایتکان بمعنی ایدن و ایتکای بمعنی ایدای و کیتکای بمعنی کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف ایدکان و کیدکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - ایدن در لغت جغتای مستعمل نیست - چنانچه در ذیل مبدأ اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان ترک اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - با بطالعهٔ جغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان مکین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکی رومی بلسان جغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و تای قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل بورلوک بمعنی قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و قونلوغ بمعنی جسده و مبارك را قوطلو و تاغ بمعنی کوه را طاغ و آت بمعنی نام را آد و بمعنی سب را آط مینامند - و سوی بمعنی آنرا صو و آسیغ بمعنی نفع را آصی و ساسیغ بمعنی گندیده را صاصی مینویسند - و در اکثر مواضع بنابات تلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل نهي واقع شود مثل

* شعر *

یار ایاغین سوغه جون سالدي کوزوم توکدي سرشك
اي نوائي بیلـــه بالبـــع غه تیراک سودای تولاغ

وي حرف القاف * * شعر *

اي نوائي تو بیـــابان قطعین آسان ایلادینـــک
اشکدین موندای که هر منزلدا چیکتیدنگ یور تولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و قوروق بمعني خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قاتیغ و قاتیق بمعنی سخت و آغ و آق بمعني سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امرٮکه حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل باق یعني مینگر ویوق یعني خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر مي یابد مثل یاغ یعني ببار و ییغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میکردد مثل آلماق و توتماق بعني گرفتن و آلدوق و توتتوق یعني گرفتیم و آلساق و بوساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غین نوشته مي شود مثل آلغای و توتغای وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر تحتوي و ضمیري اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیـه آنرا بعضی جا با غین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

في حرف القاف * * شعر *

باغ ايچره سنگا ساجدي گل آق و قيزيل ياپراق
شه باشيغه آنداق كيم ايل آق و قيزيل يارماق

و از اين قبيل است اياغ بمعني پا وكاسه كه در هردو حرف بيان كرده
في حرف العين بالمعني الاول * * شعر *

فقر يوليدا دوائي ال‌لا گيل باشدين قدم
كيم بو يول قطعيدا باش قويماقتورور قويماق اياغ

في حرف القاف بالمعني الاول * * شعر *

وصلينگا كيچرك تيلسام لطف ايتيب عذرومغه باق
كيم قدم اوريدين سوبورماي كوز بيلا قويمان اياق

بالمعني الثاني * * شعر *

تشنه لب‌لار حالي نو واديدا كي يوقتور آب سو
كوز ياشيدور داغي اوتلوق اله‌لار جامي اياق

و نظير اينست ليغ و لوع كه شاهد بر اول را در هردو جا مذكور ساخته
في حرف العين * * شعر *

دوستلار كوپ زار ليغ قيلسام عجب ايرماس كه دار
زار كونگلوم دوست جوريدين بسي آزار ليغ

في حرف القاف * * شعر *

بي حديم آرزو قيلماق اول آي برميغه محرم ليق
ميسر بولسا خوشدور اشك‌لاري حلقيغه همدم ليق

و از اين نوع است بولاغ بمعني چشمه كه با هردو لفظ منظوم ساخته
في حرف الغين *

في حرف الالف * * شعر *

باغير خونابدين ضعف اولدي غالب خسته حاليمغا

آغير ايردي غدا عودانك حب بادوانديمغا

في حرف الها * * شعر *

بنه بي اوت ايدي كيم دوشتي جانمايمغه

بنه بي شعله ايدي كيم دوتاشدي جانيمغه

في حرف الالف * * شعر *

يوزي آلندا گل نظاره قيلديم خوب ايماس آندا

قدي قاشيدا باقيم سروغه مرغوب ايماس آندا

في حرف الها * * شعر *

كيسي وصال توني ياري بيرله بالغوتچه

جمالي شمعي غه قيلسون نظر بادلك آغوتچه

و همچنين است اتسا و اتسه و انچرا و ايچره و اوررا و اورره و باديما و باديمه و اشباه آنها *

قاعده — بايد دانست که ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست *

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باي تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منگا و سنگا و اوزگا و ديرگا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل نتكه بمعني زر وانكه وانده بمعني الا و دانه كه با هاي هوز مكتوب مي شود و كودركا بمعني كوس بزرك و كوركا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روي آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود *

دوم در الف بدل ممدوده است كه در اواسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلماس و آدار و دودار و اشباه آنها و ابدال ها بالف

مصدر است سالماغین با غین ذکر کرده و با باغین بمعنی باران قافیه نموده و هو هذا * * شعر *

بی بهار اولغای که نالم رعد ابرور اشکیم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دمم اوت سالماغین

وبا قاف نیز معنی ساخته الساهد علیه * * شعر *

نوائی کونگلی فادین توکگالی اسراف سین ای فادل
امیدیم یوق ابدی کونگلومنی مونجه اسراماقینگ غه

مقام بحث - اگر گویند که چون علامات تمامی صیغ مستقله با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که اینهم با غین استعمال شود و با علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراك در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم می کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای اینها از همین قرار بنظر رسید *

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای هوز مجور است مثل آلدا و آلده و یادیمعا و یادیمعه و آنجا و آنچه چنانکه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیان شده فی حرف الالف * * شعر *

بیر ای اوتدی مبنی مجروبعه بیر ای انتظار ایندا
که نی کونگلوم ایرور هوشیندا بی هوشوم قراریندا

فی حرف الها * * شعر *

سیه زلفونگ توروغلوق سالدی کونگلوم خانماییندە
بیلان آنداغ که سالغای قوزغان لاد قوش آشیاییندە

* شعر *

قیلما یارب آنی کیم بولغای مین
اول مکان و بو مکیندین مهجور

مع الحذف * * شعر *

یافین ایردی که ینا صومعه دا
بولغا مین رنج خماریدا هلاک

الشاهد علی الثانی مع الذکر * * شعر *

گل نی بولغای کیم یوروق هجریدا کورگایمین آنی
سالسالار کلبمغه حس ینگلیغ سوپورگایمین آنی

مع الحذف * * شعر *

شهر و کشور دین ایلیک یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید *

* شعر *

آنچه اورغای سیر بوینولدا بال و پر ایلاکای سیر قطع آنچه بحر و بر
کیم وصالی کامیغه یایتکاییز یا تمناسیدا جان ترک اینکاییز

و هرگاه بتنهائی یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات فعلی ذکر شود یای آن مطلقاً قبول حذف نمی کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت *

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

در یکجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید * * شعر *

سبزه خطینگ سوادي لعل سیراب اوستینده
خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینده

اما در نون مفتوحه که در آخر یغه و یغا واقع شده مهجور است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه آنرا یکجا با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

بیتیب تور اتای قد کیم جسمیمدا شکن لار دور
بیلاب تور اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یور عهد ایله مهوشلار کونگلومني آلیب ایمدي
قتل ایلادیلار اسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید *
* شعر *

تارارادا عنده لیغ زلفین مسلسل ایلادي چین لار
گره میم ایکي زلفي ایکي لام آیدنگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلینی کورمادنگ که ظالم دورلار و قاتل
کونگول ایتور کورای شاید که موندان ابرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غای و گای است که هرگاه با یکی از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف بای آن تخییریست الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

* وله - شعر *

آیردی اوچ اور کستـي نـــرنك   یوروردا نججـوك کم هــلال فلک

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر یل بمعنی سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطـــری یوز یلجـــی لیق یول کـــــ
یوراییل لیك اولوك جان تاپدب جون بیدیب

یوزیلجي لیق و یوزایل لیک مرادف یکدیگر اند یعنی صد ساله *

رسم دویم در کلمات و علاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف مي یابد و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف مي شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشند دال آنها بتای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمي و جیم عجمي و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و با هردو جایز است و در سایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دی است که علامت صیغهٔ مفرد معایب است از فعل ماضي و همچنین است علامات پنجگانه آن که با روابط ترکیب در مبتداء اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

اوّل ایکی است که بمعنی دو باشد *

دویم یتی است که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین
در وصف پادشاه بهر دو قسم گوید * * شعر *

شکوهونگ جدهه‌سبددین چون ثریا
بی قطره عرق دیک یتی دریا

و هرگاه بمعنی رسید باشد که صیغهٔ مفرد معایب از فعل ماضی است
باید مسند مذکور شود و بتخفیف دران جایز نیست جنانکه در ذیل رسم
چهارم از مبدأ ششم بیان خواهد شد *

سیم سکیز است که بمعنی هشت باشد جنانکه در سبعهٔ سیاره بهر دو
نحو گوید * * شعر *

پایه اوریندا سکیز انگا ستون اسیدا بیر کیدیب سیکیز گردون

چهارم توقوز است که بمعنی نه باشد جنانکه بهر دو قسم فرماید *

* شعر *

رهی جولانگهینگ افلاک اوزه میدان او ادی
براقینکعه توقوز گنبد بو توقوز گنبد خضرا

دیگر سقال است که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه *

قسم دویم بعضی از کلمانست که حرف اول آن یای حطی واقع
شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکلمات
در می آرند ازانجمله یوز بمعنی صد باشد جنانکه در سد سکندری
در رزم یارق برلری گوید * * شعر *

اوچ اوز آلتمیش آلتی لعب و کره
اوتوب کیم سنان اوچی کورمای زره

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوی است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعنی پیدا کردن و ایتماك یعني کردن *

دویم ساق و ساك است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بکنیم چنانکه شاهد بر هردو را در خسرو و شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بو ینگلیغ بیرله عمر نوح تاپساق ده‌نده‌ا کوپراك اندین روح تاپساق

دیچه کیم ظاهرا یتساك عدر معقول آلار آلیـــدا ایرماس عدر مقبـول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعني پیدا کردیم و دیدوک یعني گفتیم و اوتدوك یعني گذشتیم چنانکه در سد سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * * شعر *

دیدوک کیم جنونونگغــه آغاز ایمیش
جهالت سنــگا کوپ و عقل آز ایمیش
ایسینـــگا یوق اصـــلاح ندیـــر دین
چو کودک سین اوتتوک تونقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا درتحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب مبناء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها می پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

دیگر داوده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا بعربی می گویند *

دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند *

دیگر دور و دورور است که بمعنی است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع شود البته با یای فرشت استعمال میشود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ بی بلا قرا بولوبدور جانغه بی قرا بلا بولوبدور

* وله - شعر *

جبهیب عشق اوتی کوکسوم جاکیدین باشیمدین آشیب تور
بو ایسکیسرگان یعاچغه اوز ایچیندین اوت بوناشیب دور

و همچنین است بولمیشدور یعنی شده است و آشمیش‌دور یعنی گذشته است و توباشمیش‌تور یعنی در گرفته است *

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سی است که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد مثل کوز وقاش همان یای حطی بر آنها ملحق ساخته کوزی و قاشی میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا و کورگو و ابلغی ضمیر آنرا سی می آرند مثل آتاسی و کوزگوسی و ابلغیسی و کیفیت آن در ذیل مبناء اول درباب هستم شرح داده شد*

نوع سیم آنست که تابع واوی و کافی بودن فعل امر اند که علامات صیغ بدان متعلق و منوط می باشد - و آن علامانیست از صیغ که اگر فعل امر از صیغ فاقی باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف

چهارم راق و راغ و راک است که افادهٔ معنی افعل می کند
و استعمال آنها مبنی بر دو قاعده است *
قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین
طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافی است آنهم با قاف
و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *
اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند *
دویم آنست که با اسامی که از آنها صیغهٔ قافی یا کافی بنا شده
باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافی یا
کافی بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *
سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال
شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین و قاف و نسبت
کافی با کاف مذکور میگردد *
قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *
اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده
باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه
کرده و در کلمهٔ قافی با غین و در کلمهٔ کافی با کاف مذکور میسازند و گاه
هست که بر خلاف این هم اتفاق می افتد *
دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین
استعمال می شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *
سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *
توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *
لفظ اول غا و غه و گا ست که بسه نوع قیاسی و بسه نوع سماعی
استعمال میشود *

اما المفردات اوّل غان و کان است *

دویم غای و گای است *

سیم عیل و کیل است *

چهارم غالي و کالی است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

اما المرکبات اول عوچي و گوچي است *

دویم عوچه و عودیچه و عادیچه و گوچه و گودیچه و گادیچه است *

سیم غوم و کوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم عونگ و گونگ است *

ششم عودکور و گودکور است *

هفتم غوسي و گوسي است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم عودیک و گودیک است *

دهم عولوق و گلوک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمهٔ ماقبل اند اعم از انکه ماقبل از صیغ باشند یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است *

اول غا و عه و گا ست که بمعنی بای تعدیه است *

دویم عي و قي و کی است که اوادهٔ معنی احساس می کند *

سیم عینه و کینه است که بمعنی تصغیر می آید *

سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعنی کوه که نافعه میکویند چنانکه گوید * * شعر *

تا هوادی مین اول ای هجریدا آنداق کیم بولوت
تاقعه هردم یوزلانور مین باش نوکوب فریاد ایدیب

و همچنین ملایک و کوک را ملایک گا و کوکگا میخوانند الشاهد علیه *

* شعر *

ایچیم دیما دونیا که ملایک گا توتاشدی
اهدیم اوتی اوچقونلاری کیم کوکگا یدوردونگ

و از این قبیل است اولوق بمعنی بزرگ و کیچیک بمعنی کوچک که در سد سکندری در خاتمهٔ کار دارا گوید * * شعر *

اولوقعه اولوغچه عطا ایلاسون کیچیکگا کیچیکچا سخا ایلاسون

و هرگاه ضمیری مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته بار علامت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه کیچیکلار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا * شعر *

کیچیکلارگا کیچیک دور عمر اساسی
اولوغلارغه اولوغراق دور قیاسی

اما السماعیات اول کلماتیست که غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد مثل قوش و کوزگو که تعدیهٔ قوشی با غین و تعدیهٔ کوزگو با کاف مذکور شده الشاهد علی الاول * * شعر *

قوشغه اوت تین دم تولور یوز وای کیم کونگلوم قوشی
اوزنی آسرای آلماس اول رخسار آتشنگ دین

الشاهد علی الثانی *

اما القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مستقه مذکور شود چنانکه در این شعر تعدیهٔ چقماق را که مصدر قافیست با عین و از کیرماك را که مصدر کافیست با کاف ادا نموده * * شعر *

آنچه بولدي نن اوفوتگدین ایچکاری باشقاری یول
کدم اجل گیرماکگا جان چقماقغه دور هر ساری یول

و هم چنین لفظ قیلور را که از مستقات مصدر قیلماق بمعني کردن است قیلورغه و توکار را که از مستقات مصدر توکماك بمعنی ریختن است توکارگا مذکور ساخته و هو هذا * * شعر *

اول غمزه قان توکارگا اول کوز ووبا قیلورغه
بیداد و ظلم باعث نار و عذاب مانع

و گاه هست که یک صیغه بدو معني مستعمل است و در یک معني با صیغ قافي و در معنی دیگر با صیغ کافي اشتراک دارد مثل اولتورور یعني مي نشیند و مي کشد اگر بمعني نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافي است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعني کشتن باشد چون اولتورماك که مصدر آنست کافي است اولتورگا باید مذکور ساخت *

دویم اسامی است مثل سو واوت که بمعني آب و آتش بودیست آنها را با عین مذکور ساخته سوغه واوتغه میگویند زیرا که مصادر و صیغی که از آنها بنا شده وضع اسان با قاف است سووارماق بمعني آب دادن و اوتلاماق بمعني آتش زدن و یر ویل که بمعني زمین و باد باشد نسبت آنها را برگا و یلگا می نامند باین جهه که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها بر کاف است مثل یرلاشماك بمعني جا گرفتن و یللاماك بمعني باد کردن و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

بولاردی فیلسا دولت آنغــه تسلیـــم

باریتي ایلاسون خاقــانغـــه تسلیـــم

الشاهد علی الثاني * * شعر *

لعلینگ اول اوت کیم کونگـــول مجمر آنگا

یا کونگـــول درج و لبینـــگ گوهر آنگا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلمه که تعدیهٔ آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول *

گل بي بولغاي کیم یوززونگ هجریدا کورگایمین آني

سالسالار کلبمعــــه خس ینگلیـــغ سوپورگابمبـــن آني

الساهد علی الثاني * * شعر *

نیره کلبمـــگا کیریـــب جانا اولومدین بیر نجـــات

ظلمت انچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیـــات

و بعضی الفاظ هست که بدو معني استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای آنها در یک معني با غین و قاف و در یک معني با کاف مي باشد *

فایده — هرگاه کلمهٔ که حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را که جزو است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

دیبـــان دیوانه سالسابغـــدا ناقفـــه

قوتولماق اول زمان چیکیکای یرافقـــه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیري درمیانه در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید *

* شعر *

سپاه حسنونگا پرمهچه سي رخشان علـــم بولغاي
قوياش کوزگوسيگا آهيـــم ستوني گر تو تاش اولسون

و بر خلاف این هم واقع مي شود چنانکه تعدیهٔ کدا با غین ادا شده الشاهد علیه * * شعر *

کودگولگا جان بیله بردا غینگ آز دور موي یله بیرهم
نیچه ایکي کداغـه بیر درم اوزره تلاش اولســون

دویم الفاظ سایره است که عاری از حرف غین و قاف و کاف باشد اغلب آنست که تعدیهٔ آن با غین مذکور میکردد چنانکه گوید * شعر *

آستادی ریبی‌غه تانگ یوق میذـورسام اشک و آه
که بولوت سفـــاسیغـــه گاهی صبـــا مراشیغـــه

و تعدیهٔ بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیراو بمعني یکی چنانکه گوید * * شعر *

کرچیدای آلمای کونگـــول بیورسام بیراوگا ناگهـــان
باری ایل ایچره چیدای آلغانچه مشهور ایتمایین

و نظیر اینسـت ایل بمعني خلق الشاهد علیه * * شعر *

توتوب سنـــگا چو مي لطف سافي رحمـــت
شفاعتیـــنگ اوروب ایکی جهـــان ایلیـــگا صلا

سیم الفاظ جایر الوجهانند مثل آنغه و آنگا که اسم اشاره است یعني باو چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین در وصیت سهیلای حکیم گوید *

تاپار چون دیوني فتل ایتي کبذـــي
سلیمـــان تی نینـــگ خاتمی نی

* شعر *

کیلــورونگا یاسادیم کونگلــوم اوییــن

یاسالور کلبــه چو مهمــان کیلــگاچ

لفظ دویم غي و في و ي است که اوادۀ معني انتساب مي کند و آن مستمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوك که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاعداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و آنچه در کوچک است و آنچه در کوه است و آنچه در آسمانست *

دویم اسامی است که وضع استعمال آنها بر قاوست مثل یول که مصدرش یولداماق بمعني براه انداختن است و واویست لهذا نسبت آنرا هم با عین مذکور ساخته یولیداغی میگویند الساهد علیه * شعر *

طلب یولبداغی آوارهلارغه مزده دینگیــز

که بولغه هادي امروز دوست محملی جرسی

و یوز که بمعنــي روست چون استعمــال آن مبنــي بر کافست مثل یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند چنانکه گوید * * شعر *

بی زهد اولسا ساچینگ کفــریدا یتــار زنار

جهان یوربداکي دین اهلیغه آیینگ مرسی

اما السماعي اسامي و کلمات سایرۀ اند که از آنها صیغه بنا شده که بر قافي و کافي بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که آنرا کونگولیداکي گویند الساهد علیه *

* شعر *

تا کوروبان یوزین قویاش قالعالی اشتیاقیغه
گاه باشیغه اویرولور گاه توشار اباقیغه

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور نمیسازند اگر لفظ مسکونة الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و اایاغ که آنرا باشه و ایاغه میگویند یعنی بسر و بپا و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب و ایلچیه یعنی بایلچی اگرچه در لغت چغتای نیز اسقاط حرف تعدیه بر این نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مؤلفات منظوم و منثور حضرت نوائی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده اول اوستیگا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن در آورده اوستینه میگویند الشاهد علیه * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل خندان اوستینه
خضر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل حالیمه و کونگلومه الشاهد علیهما * * شعر *

کونکلوما پیکان‌لاریننگدین قطره قطره سو ایماس
حالیما کوردیک نعیذه اول داغی گریان ایرور

سیم تعدیهٔ ایست که با نون و کاف خطاب جمع جمع شود که همان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند چنانکه گوید *

اما السماعي الفاظ نادره است کاه هست که کلمات مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال میشود مثل قوشغینه یعنی مرغک وتوتوس کینه یعنی سینه اك و در الفاظی که عاري از این حروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین مذکور میکردند مثل چین عینه یعنی راستك الشاهد علیه * شعر *

چور ایله تهدیدی بیدللارغه باري چین عینه

مهر ایله هر وعده کیم قیلدي باری اونروك کینه

اما نسبت چین یمعنی مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اتروک کینه یعني دروغك از جملهٔ قیاسیاتست چنانکه در ذیل قیاسي این کلمه بیان شد * * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راک است که بمعني افعل تفضیل است و آن مستعمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیاسات اوّل آنست که با صیغ مستعمه استعمال مي شود مثل انکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بنا کنند اگر قافیست نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آلغوچی راق یعنی گیرنده تر و اگر کافیست نسبت را با کاف بیان نمایند مثل بیسگوچی راک یعني برنده تر *

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعني گرسنه و توز بمعني راست و چون آچماق بمعني گرسنه شدن قافي و توزماک بمعني راست شدن کافیست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعني گرسنه تر و توزراک یعني راست تر *

سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف با کاف باشد مثل ساووغ راق یعني سرد تر و باووق راق یعني نردیک تر و چاکراک و دمناک راک

* شعر *

دی کونگلیغـي بوزا دور درد و غم دوائي بیغـگ
چو اول پري دور و بس اوشبـو نیلبه کونگلیـداکي

و همچنین است کوی که آنرا کویداکي نامند چنانکه گوید * شعر *

بیلمادیم کیم اول ایلار نفي رنجیدین خلاص
نفي قیلغان شیخ مغ کوییداکي میخـانه دی

و از این قبیل است کون بمعني روز که آنرا کونکي خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید * * شعر *

دسکـــه سماع غزل و قول و صوت   بولوبان اول کونکي دمـاز ایلـگا فوت

و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این بیایند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعني اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعنی تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعني آخرین و شاهد بر آخرین را بمعني اولین گوید * * شعر *

وعده قیلـدینگ هم وفا هم قتل پروا قیلمـادینگ
قیل وفا وعدنکغـــه یا خود بورناغي یا سونگراغي

لفظ سیم غینه و گینه است که بمعني تصغیر استعمال میشود و آن مستمل است بر یک نو ع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسي مثل یومروق بمعني مشت و کوک بمعني کبود که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را با کاف میگویند الشاهد علیه * * شعر *

یوز اوپارگا قویمـــادی ایلکیـن دیدیم باري اوپای
ناشلابان یومروق غینه قیلدي یوزومني کوک گینه

فايده — اين كلمه در محاورات اتراک روم بمعني حال و بيان تكرير استعمال ميشود مثل اينكه ميگويند قاچاراق يعني گريزان گريزان و كيدرک يعني رفته رفته و كيفيت آن در ذيل باب نهم در مبدأ اول مذكور شد و در رسم الخط روميه اغلب آنست كه بسقوط الف بيان فتحه تحرير مي يابد *

بيان دويم آنست كه از حيثيت حرف حركت مختلف ميشوند ازانجمله ليغ و لوغ و ليق و اوق و ليك و اوک است كه مترادفند و بيک معني استعمال ميشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قياسي و سه نوع سماعي *

اما القياسات - اول آنست كه با صيغ مذكور شوند با قافي مثل چيقماسليغ يعني بيرون نيامدن و با كافي مثل ايتماسليک يعني نكردن

الشاهد على الاول * * شعر *

چيق نوائي فاريديڠ حرمت اله ميكده دين
سودراتورلار كيشي چيقماسليغ ايتيب بولسا قاشانگ

الشاهد على الثاني * * شعر *

قاوما اى شيخ نوائيني ايسيتماس ديب پند
كيم سنيڠ پنديڠ ايسيتماسليك انگا پند اولميس

دويم آنست كه با الفاظى كه از آنها صيغهٔ بنا شده مذكور شوند مثل آچليغ بمعني گرسنگي و توزلوک بمعني راستي *

سيم آنست كه با كلماتى كه حرف آنها قاف و غين يا كاف باشد استعمال شوند مثل داغليغ بمعنى داغدار و بيباكليک يعني بيباكي چنانكه گويد *

الساهد علی الکافي * * شعر *

اوکراکیمـــدور صبح نینگ پیراهنی دین چاکراک
کیم پیکیم شبنم تو کولگان سبـره دین نمناک راک

اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشده باشد مذکور شوند مثل فدوراق یعنی سرازبرنر و کوپراک یعنی بدسدر و گاهی تخلف هم واقع می شود *

دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور مي شـود مثل خوب راق و مرغـوب راق

الشاهد علیه * * شعر *

ای جمال و ناز و عسودگ نیربیري دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عسق گوید * * شعر *

هرنیچـــه کیم حسن دلاویرراک   عسق اوني ایل کونکلي ارا تدرراك

و شاهد بر هردو را در نقدیهات محبوب القلوب گوید که — هر ایش کعایتیدا کیم سوادیجامیدا طبع غه تردد بولعای اول جانبنی بوت که ابمکاکي آزراق و ارازی کم راک خاطر عه کیلگاي — واز این قبیل است یخسي راق و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري فرماید * * شعر *

خرد دین ایرور غیب علمي یراق   ایرور بیخرد دین خرد یخسی راق

و شاهد بر ثاني را در لیلی مجنون گوید * * شعر *

ضعف ایچره طبیب بولسا مشفق   به راك که نومان طبیـــب حاذق

سیم جایز الوجهاینند *

* شعر *

عشقکا ایمدی سرو اینه کل مدعاسی قیلمادی
سرو بویلوق گل چهرلیکلار هواسی قالمادی

سیم حایر الوجهاندند مثل تیل اتمع و تیل ایک بمعنی سالیادیه جفادیده در لسان الطیر با قاف فرماید * * شعر *

لیک سیمرغنک تیلجی تیع آتدین براق
قالدسی مرغنک تیل تیو اه امکاندین براق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * * شعر *

بسوری دین کیدیاردی جون داراج   بدی تیل ایلک معاف بولدی خراج

و در سد سکندری در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع الکاف * شعر *

سوری داود ایردی ولی یول براق
کبراك ایردی تیر ایکی تیل لیق براق

مع الکاف * * شعر *

الدی ملکی دین ایکی تیل لیک خراج
حرکی کا بمرتب آیتیه ایم احتیاج

و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه لیع و بیگانه لیک و دم لیع و دم لیک *

سوال دوم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک قاعدهٔ قیاسی *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام بسبب هم مضموم می آید مثل قایتولوق بمعنی عمناک و قوایتولوق بمعنی باریکی چنانکه گوید *

* شعر *

تا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای دیبـــاك ایک

بوقسا بیردیک یوز تومان جادان اوچـون اولسا نی باک

اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که قاف و غین با کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * * شعر *

سار ابدی آغالیـــغ و سینگیـــللیـــک

کوب استـــادی سینگلی دین بحـــل لیک

و مثل اینست قاری لیغ بمعنی پیری و بیکیت لیک بمعنی جوانی و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال می‌شود مانند تنگلیغ که بمعنی مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * * شعر *

کمـم که بو دور اندا قیلیب راست لیغ

بوق‌تور ایسی غیر کم و کاست لیـــغ

دویم الفاظ سایره اند که عاری از این حروف داشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الساهد علیه * * شعر *

عسقیمنگدا بیر دیوانه لیق شوقونکدا بیر فرزانه لیق

اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ابلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تبره لیک چنانکه گویند * * شعر *

ساوروغ آهمـــدین یاروغلوغ آز ولی کوب تیـــره لیک

فینندا اول بیک لیغ که توی تولعای اورون کون قیسقاریب

و نظیر اینست حبین لیک الساهد علیه *

قافیه کرده اند باین جهة حضرت نوائي نیز جهة متحده را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسرة مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یاي نسبت آنرا بکسرة مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یاي نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز نمیکنند مثل شاملو یعني شامي و دولتو یعني صاحب دولت اما در لغت جغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراباشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني یاي مصدري باشد حذف آن نه در لغت جغتاي جایز است و نه در لسان اتراك روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوچلوق یعني سیاري و یالغوزلوق یعني تنهائي و آشنـالیق یعني آشنـائی و ایل لیک یعني ایلیـت و بیرلیك یعني یگانگی *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي ـ

علامت اول دیم و دوم و دیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دوم دینگ و دونگ و دینگ و دینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینگیز و تونگوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو منوال قیاسي است :

منوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تای قرشت باشد آنها هم با تاي قرشت مذکور میگردند مثل تونتي یعني

* شعر *

دونگلوم دولور غمیدنگ دودی هر لحظه فایعولوق
جون شام دولدی هر دفس آرتار فراغـــولوق

و همچنین است تار کلوک یعنی تاریکی الساهد علیه * شعر *

لطف کور کیـم سودة گل عکسی مثل ایک کورودور
حلـه تارکلوکیـــدبن هر ساری نازک ددیدنـــگ

و اگر حرف ماقبل ممدوح یا مکسور باشد لام دسبت مکسور مضمـــوم میکردد مثل رعنالیق یعنی رعنائی و یرلیك یعنی اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که دراینصورت هم مراعات فتحة ماقبل لام نسبت با کسرة ادا می شود چنانکه گوید * * شعر *

کورودنگ که دفر ابله یور دبن غه سالدی ویرانلیـغ
خدای اوجون نی ادی بوق مودور مسلمـانلیـغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعدة چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ را بکسر لا با سرکسلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * * شعر *

جاندنی خوشلوغ دیله اول کافرغه بیر دین بیکاکیم
اول خود آلور فالسا ایتنی المافغه ناخوشلیـــغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * * شعر *

بیـل کیبی ساوورماق و ناخوشلیغـی
اوت کیبی کویـدورماك و سرکسلیغی

جواب گوییم که هرچند نه بحسب ظاهر ناخوشلوغ را ناخوشلیـغ بکسر لام بیان کردن ناخوشي دارد اما مخالف قیاس نیست - زیراکه شعرای ماتقدم لفظ خوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

* شعر *

چون ایلیگ دیرماس که اوپسام اول ستمکار ایلکیدنی
دیر کیسی ایلکین اوبای کیم اوپکای اول دار ایلکیدنی

و مثل اینست سینگیل بمعنی همشیرهٔ کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

سار ابنــــی آغالیــــع و سینگیــــل لیلك
کوب استادی سینکــلی دین نحــل لیلك

و ار این نهج است کیدین بمعنی عقب الساهد علیه * * شعر *

سورونگ وصغین دیب اونکان سون در اشکیم توکار ایردیم
سوتوب باغ کینین آی کیردی قرا دوقرافعـــه پروین هم

و از این قبیل است نورون بمعنـــی پیش و قبل و چون بینی مقـدم بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعنی بینی استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل می باید چنانکه گوید * شعر *

بتدستی بوریغـــه آوت که بوتتی بوریغنـــی ابل
باروغلوغی بیله چودشمـــع بولدی کنـــده دماغ

و اگر بمعنی پیش استعمال شود بوردا بسکون را و فتح نون مذکور میسود و نظیر اینست قوبون که بمعنی بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد هرگاه بمعنی بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمهٔ با را بسکون مبدل میسازند الساهد علیه * * شعر *

کلامینگ گوهری دیک تاپماســـش گرچه صبـــا ایلکی
دقاسین غنچه‌دینگ پرنیب ببچه کیم قوینی آخدارمیس

و هرگاه بمعنی گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمی یابد چنانکه بمعنی گردباد گوید *

گرفت و کیتی بمعنی رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمی و جیم عجمی و قاف و کاف عربی باشد با دال و با هر دو مستعمل است مثل آسدی و آشتی و اوپدی و اوپتی و اوچدی و اوجتی و بولوقدی و بولوقتی و دوکدی و دوکتی و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردی و آلدی و بجدی و دیدی وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

مقوال دوم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و دوپتوم بمعنی زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میگردد مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مجنیات اند و حرکات ایشان از تعبیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب مرا بعد مختلف می شوند ازانجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بتحروی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اوبون بمعنی باری و بوبون بمعنی گردن و اوبون بمعنی جا و آغیز بمعنی دهن و باغیر بمعنی جگر و کونکول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گویند * * شعر *

قاریغبــــذگ بیله دوست بولمــاسادگ احسن دور
بیــــوحون بــــه ابر اوغلمغه قارین دشمن دور

و همچنین است ایلنک بمعنی دست الشاهد علیه *

در داستان شیخ بایزید گوید * * شعر *

کیچــه آیدین تاندین روشن ایدی
چرخ انجم روی دین گلسن ایدی

لفظ آیدین بمعنی از ماه نیز میتواند شد *

دیگر استان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ابچدون است *

دیگر ایکین است یعنی هردو بایس را و بمعنی زراعت هم باشد
چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید * * شعر *

ای کونکول کویدور طمع تخمین بمدّــا مزرعین
بو ایکین نیوحون که هرکز ایلماس دانا پسنــد

و بمعنی هر دو بایس را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده *

دیگر سوودماك بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید *

* شعر *

ملکدین گر منــگا هر لحظــه بور قابغو بیلــور اوبرو
اگر هر قابغودین سودگ دبر سیوودماك بار ایماس قابغو

و مثل ایست سیووب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت
مجنون گوید * * شعر *

جــاندین سیــووب آبی بیغــوا لار
هر کیــم که کوروب قیلیــب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد
امر آن سیووب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده
و حضرت نوائی خود نیز سیوبن مذکور ساخته الشاهد علیه * شعر *

ای نوائی یگیتینگ نظمینگا مثل ایمسا سیوین
کیم نصیب اولدی سنگا صاحب ادراک یگیت

* شعر *

مبتني سرگشتـــه ایمان وادی هجـــراندا که بار

عصـــه توپراغی و اندوه یپلـــی دبن قوپوبی

دیگر الفاظ مسکونة الآخرند که چون بر حروف و علامتی افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کورونگ یعنی چشمت و بوردونگ یعنی بینیدت و کوروما یعنی بچشمم و بوردوما یعنی به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعنی سرت و تیسینگ یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و دیسیما یعنی بدندانم *

مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردومه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده وهو هذا * * شعر *

هجر ارا حالیـــم گهی بیهوشلوق گه غم یمـــاك

عسقینگ ایباليده قیل نظاره خواب و خوردیمـــه

جواب همان گوئیم که در ذیل مبقاء دویم این رسم بتقریب ذکر باخوشلیغ بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست به مخالف استعمال است ازانجمله ایلمک بمعنی دام و بند و بیسیع بمعنی پخته که در ذیل باب اول از مبقاء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) *

دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

* شعر *

بیلمل لاریه بو عشق اراده ایردی　　　　دوتگسوندن زیاده ایسردی
بیرمادیور اندی ایکاوکا دوست　　　　بوتوبدی حا وعل دولدی دست

بایست دوتوبکا حا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه بمعنی بر فتح می باشد و بسر اولا معنی دهی دهد *

دیگر گویماست در این شعر *　　　　* شعر *

ای دوای یار اگر دسر تیم اوزودگدی اوده سال
بن بالارگ الالا کا دوتما جان اوحون دوتمادماکیل

دوتما مناسب مقام نیست بایست دوتمان باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید که خود برا بآتش بیندار بسبب برهنه کردن تعلل من برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر با لباس خود را بآتش بینداز و اگر دوتما باشد معنی این خواهد بود که بقی برهنه کردن مسو در این صورت که لطف سخن پیداست نه معنی سخن *

دیگر سوکونجه است یعنی ا عقب بو حنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید *　　　　* شعر *

که ماتم توتوب شیون ایتا آلمادیم
تبرئب جان سوگونجه عیدا آلمادیم

بایست سودگونجه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

و سیووب هم بایست بمتابعت کسرهٔ سین سیویب بکسر واو بباید مع هذا
در همگی نسخ سیووب ملاحظه شد *

قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و بنسخ
متعددهٔ رجوع شد همه جا بر این نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است *

نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم
بر تحریف نسّاخ اوّل محمول میتواند شد ازانجمله تینماسلیک گاست
بمعنی نآرام نگرفتن چنانکه گوید * * شعر *

مبتلی دیلی که سالور تمسه بی تینماسلیک گا

تینمان بولگلی ایمنگ ایم که بولگولدین چقارب

چون تینماق مصدر قافیست و مشتقات صیغ نفی با قاف استعمال می شود
بایست تینماسلیغ گه مذکور شود *

دیگر سولدورماغای است بمعنی افسرده نکند و این معنی مخالف
مدعاست چنانکه گوید * * شعر *

بولکول باغی ارا دور تخــل قدی لیک قورقارمین

تیم اول ایسیغ هوا سولدورماغای بورس نهالیمنی

بایست سولدورغای باشد یعنی نخل قدش درمیان دل مست ایک
میترسم که ناگاه آن هوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند *

دیکر تاپمادوک است بمعنی نیافتم * * شعر *

تابمادوک کلرنگ جامی بی خمار ای ناعجـــان

وه که بو گلشــن ارا گل بولماس ایرمنش خارسین

تاپماق بمعنی جستن (sic) از صیغ قافیست بایست تابمادوق مذکور شود *

دیگر بونونکی جا بکسر کافست بمعنی تا به امست چنانکــه در لیلی
مجنون در خواستگاری و عروسی دختر نوفل گوید *

اهالي توران نيز مكتوبا و ملفوظا ديلانورغان دبدە و شنفيدە شدە شايد جايز الوجهان باشد *

نوع سيم آنست كه كه معمول بر صحت ميتواند شد و نه بر سهو كاتب و آن يك نُقَط است كه در اين شعر در قافيه خط واقع شدە *

* شعر *

يوردا حالينــــگ دور مو يا تحرير ابنار حالتدا خط
نامدي قدرت كلكي دين نون صفحه سيعه تر نقط

رسم چهـــارم دربيان قواعـــد متفـــرقه و فوايد مختلفه

قاعدە — بدانكه علاماتي كه از براى هر يك از صيغ مقرر است تماد العلامات لايغير بهيچ وجه خلاف و اسقاط نميشود و هرگاه حرف آخر كلمهٔ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سيغعوجي بمعني نفجيدە و ياغعوجي بمعني باريدە و توكوجي بمعني ريزندە و سوككوجي بمعني دشنام دهندە ادغام جاير نيست اما در ضماير صيغهٔ ماضي كه در ذيل باب دويم از مبناء اول گذشت هرگاه حرف آخر كلمهٔ ياى فرشت ماقبل مكسور باشد مثل ييت بعني برس و ادت يعني كن چون نى كه ضمير مفرد معايب است ونيگ كه ضمير مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام بايد كرد مثل ايتي بعني كرد و ييتي بعني رسيد و ايتيک كردي و ييتينک يعني رسيدي و اين ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظ است كه اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هيئت مضحک در كتابت بهم خواهد رسيد * و اگر تاى فرشت ماقبل مفتوح يا مضموم

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله ابتیب بمعنی بو کرده چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف مبخوارگان گوید * * شعر *

سیل سویں باپسا ایچیب مُل کبی
سای باشین باپسا ایدبب گل بی

اید مع الدال بمعنی بو و رایحه باشد بابست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به با جایز است شاید در این مقام دیر ابدال واقع شده باشد *

دیگر عان است که در جفد صیغه از صیغ کافی استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعنی برمدن نسنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایدیگ اول زلف دابی دبن بیدورور
بر اوزره سودرالادورغان بویوف داغی رسفیم

و دیگر ایسادورغانست یعنی وزنده چنانکه در دیباچه دیوان نطریق دیگر گوید که - ملک حوادثی بیدگ اول فادیغ ایسادورغان صرصری نسکین باپدی - و همچنین کیلادورغانست که در عنوان سد سکندری بمعنی آمدن گفته که - خاقان حبن ایدگ فوباشدیک کرم خوبلوف بیله بیغ جهانگیر داریب کیلادورغانین ایسیلیب - و سودرالماک بمعنی بر زمین کشیدن و ایسماک بمعنی وزیدن و کیلماک بمعنی آمدن از مصادر کافی و اشتقاق تمامی صیغ آنها مبنی بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی در تسلیم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلادورکان با کاف دیر بدان فرمودند و در تاریخ باتری هم کیلادورکان مذکور است اما در عنوان سد سکندری این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین اندراج یافته و از بعضی

نوع دویم آنست که مبنی بر رفع است ازانجمله دوق و نوق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه با تای قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر می شود مثل آلدوق و توتتوق یعنی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعنی کشاده و بولغانوق بمعنی برهم خورده و سینوق یعنی شکسته و ییقوق یعنی خراب و اشباه آن *

فاعده — همچنانکه در عربیّت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکی هم از آنقوار مستعمل است چنانکه گوید * * شعر *

اوفلاریذگ چاک ایتتی لار هریان توائی کونگلینی
یول لار ایتکاندیک یاغین دیواریغی ویرانه نینگ

یعنی ویرانه نینگ دیواریغی *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسماء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هردو اتفاق می افتد در اسما مثل سینوق بمعنی شکسته و تیسوک و تیلوک بمعنی سوراخ و ییقوق بمعنی خراب و در افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم و ییدوک یعنی خوردیم *

فاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و گ عجمی فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معنی نمی کنند چنانکه جناب

باشد مثل آب و بوت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتدی یعنی انداخت و دوتدی یعني گرفت و آتدینگ یعني انداختی و دوتدونگ یعني گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم الحرکه است علامت هم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان می شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبداء دوم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده درباره آنها عدم ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل توزومیز و توتکلومیز یعني جسم ما و دلِ ما و باشیمیز و تیسیمیز یعنی سرِ ما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که بضمیر مفرد مخاطب اضافه شود مثل اوزیب یعني خودش وکوزیب یعنی چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید *   * شعر *

بو که راهی دامیغه توتکلوم فوشی اوردی اوزین
دورمابینگ ایردي عرادي تبکماکل باری توزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قابغوجیم یعني گیرندهٔ من و ربایندهٔ من الساهد علیهما *   * شعر *

خسته کونکدا نامیشسام نیچس
توتغوجیم قابغوچیم ایدنگدور و بس

ای نوائي چون ضرورت تور بو مسکیــن دین رحیــل
حواله تودعیــل گوشهٔ خواهي جهــان ملکیغــي ایر

و همچنین تور بمعني نمک را که باشباع مستعمل است با سور بمعني سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفّي کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحت شیوه لبک شیرین دوداغیدگ گا سور
اور حکمت اهلي گویدا سالدی شکر بنگی گا نور
جهره آچسادگ با تکلم قیلسادگ اولگان جان تاپار
الله الله دار دور اول بي لعل جانبخش اول بی‌سور

قاعده — چنانکه در لغت فارسي یا عربي بتداخل استعمال میشود لغت ترکي یا فارسي و عربی متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسي یا لفظ ترکي معمول نیست چنانکه گویند که یخشي است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب دور و زبون دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از میم باشد مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکي میگویند آلورم و بفارسي میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسي نیز هست که با روابط و نسبت فارسي ترکیب یافته و بیک معنی متداول گشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکي استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید * * شعر *

بی فاتیغ کونگلي بار آنا کیم اوشول مهوش نینگ
روبــروسیعــه کیلــور هر نفــس اسان کورگو

او در لفظ روبروسیعه حرف تعدیه ترکي با فارسي جمع شده و همچنین است سر الشاهد علیه *

نوائي آچ را که امر از کشودن باشد با آچ بمعني گرسنه قافیه کرده و هو هذا * شعر *

اول ترک خطا نینگ ایرور انداق کوزي قیماچ
کیم نازدین اولماس دیماک آلیندا که کوز آچ
آجلیغ دین اول آی نینگ مگر اولدي کوزي بیمار
قان ایچکالي مایل نیگا بولمیش کرایماس آچ

و همچنین در غزل دیگر ساچ را بمعني گیسو با آماج قافیه نموده و در ترتیب دیوان تیر جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمهٔ عربي بوده مثل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمهٔ فارسي و ترکي بوده مثل داچ و کاچ و ساچ و آچ آنها را جیم عجمي نامیده در تحت جیم عجمي مذکور ساخته و همچنین حرف جه را که جیم عربي است و بمعني قدر و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عجمي است قافیه فرموده و هو هذا * شعر *

سرو و گل حسن ایچره یوق اول سرو گلرخسار جه
ایلـه کیم قمري و بلبل ناله‌دا مین زارجه
جون نوائی کونگلیني سیندوردونگ ایمدي بوتماکي
ممکن ایرماس ایدي چون هریان توشوب بیر پارچه

و تیر اشباع را در فوائي منظور نداشته کیز را که امر است از گردیدن و ایز را که امر است از سائیدن و بدون اشباع کسرهٔ مصطلح است با خیر و تیر که باشباع تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد علیه * شعر *

قوش کیدوردي نامینک و کونگلومني قیلدي شعله خیر
ایلادي گویا قناني تینک بیلي بو اوتني تیر

* شعر *

بنقـــد جنـــ ارا دوش ایثـــار مي كوش
آنگاه كه میكده بولمیش مقام عین ینگلیـــغ

و از ین قبیل است باخراج چنانكه در پیغام دارا باسكندر فرماید * شعر *

مهیا قیلیب بینسكش باخراج یادا هر بیگا كیم ایرور احتیاج

و عدیل ایبست سر وقت و در محل الساهد علیه * * شعر *

یار هجـــرانیدا سروقتیـــم غه ینینگ ای اجـــل
جان فدانک ایتسام هنوز آز دور نه کیلدینگ در محل

و از این قابت است هم پاوپا برجا چنانكه گوید * * شعر *

یار اگر هـــم پاوپا برجـــا ایســـا نودور روا
ناشیعه هر لحظه ابورولماك نولور پركار دیك

و بعضی الفاظ نیز هست كه بالكنایه بالصراحة در فارسی نیك معنی خاصی مصطلح گشته در سوق كلام تركی هم بهمان نهج استعمال مي شود و آن معنی بلفظ تركی ادا نمیتوان كرد مثل تر دامن و تیر باران الساهد علی الاول * * شعر *

وصلدعه محرم ایماسدور بیتیب محرم بولور
ایكی تر دامن كه باتوغلوق نیرورلار قاییمـه

الساهد علی الثاني * * شعر *

بو كه آهیـــم تیر بارانی نازور گردون ساری
غم سپاهي اینكالي كونگلومكا دور اول شاه راه

هرچند كه از این مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتای مستعمل است اما در تحریرات ادراك روم بیستر استعمال مي شود *

* شعر *

وصل دین دم اورمایین فیلساق فراق ایله بسر
شاید اوزیی بیرگا بیر کون مهربان ایتکای فراق

و نیز در نسایم المحبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید که قوم نبذنگ طلبي کونگلیي گا غالب اولدي و یالغوز اویدا نسر ایلدور یردي و از این قسم است سر تا سر چنانکه فرماید * * شعر *

عالم ایسي سر تا سرغم بیرگا کرپ فیلماس
ساقي تودوبان جامي قوبما میني قایغودده

و نظیر اینست تا نسام و نر دوام چنانکه در مقالهٔ دویم از حیرت الابرار گوید

* شعر *

اوشبو صعب یوق که سحر تا نسام
قوي سحر و شامني کیم نر دوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه درسد سکندري در بیان عدل اسکندر گوید * * شعر *

گرگ خیلی غه قرچغای درمیان
الار جوجه بذکایغ تو بیر ماکیان

و شبیه اینست دوناه بمعني خمیده الشاهد علیه * * شعر *

قمر هر آی ناشي معجر نمای ایلکنینک دین
قاچیب ناشیني اوغورلار که تولدي ابلا دوناه

و ازینگونه است تنگ چنانکه گوید * * شعر *

نوائي کو خرد ملکیدا سودا دین تنگ اولسانگ
قدم اورغیل فنا دشتیندا مجنون و اربعین ینگلیغ

و مانند اینست بنقد الشاهد علیه *

V. *Books and Authors other than Nawâ'î quoted in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.
Bâbur Padishah—verses p 62.
The Memoirs, p. 97.
Tâj ut-Tawârîkh—p. 45.
Kalîla and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.
p. 52 two quotations, p 62, p 89, p. 90.
p 91 two quotations, p. 98.

E DENISON ROSS.

CALCUTTA:
August, 1910

فایده — همچنانکه در سیاق فارسي بعضی از فتحهای ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجمعت مجانست کسره منقلب بیا میسازند - مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکي هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیراق بمعنی کنار را قیریق و آلماق بمعنی گرفتن را ایلماق و یارماق بمعنی شگافتن را ییرماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

دست تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84, line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tum* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100

p. 86, line 7 for مريدد read مرادفيدد.

p. 87, line 9. for درهمه read درهمه حا

p. 101, line 23 *qurugh* = dried up

p. 115, line 4. *yuzlenmek*, to turn towards, from *yuz*, a face—corresponding exactly to the Arabic تَوَجُّه from وَجْه

line 8 *uchqun* = sparks

p. 116, line 1 *sipâh-i-husnunga par michchesi rukhshan 'alam bolghay*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty"

line 9 *minursem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend

line 13 *chidamaq* = to endure تحمل كردن

p. 119 The verse beginning طلب دوليداعي and that beginning يى زهق belong to the same poem The word at the end of the first verse is *jarasi* — a bell *marasi*, which rhymes with it in the second verse, — a cord or rope

p. 120, lines 22 and 23 This very humorous little verse apparently the work of Nawa'i but it does not occur in my copy of his Dîvan, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

opmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. موراق = bent or twisted, the more usual form is مدوراق.

line 16. *imgek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. دي is here the imperative of either *taymaq* — to hinder, prevent, or of *timaq*, to say

p. 129, line 2. The MS of the Sanglakh reads—

بېرکیتشي ایلکین اوپای کیم اول ایار بار ایلکینی

I have taken what I consider the better reading from my MS of Nawâ'î's Dîvân.

p. 132, line 21. Mîrzâ Mehdî or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'î in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: "Do not wait to take off your clothes, nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub voc. کویمق, *kuymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error: for my copy of the Dîvân reads

دیریب جان سوزگویچه مبدا آلمادیم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ادمای. (See Roquette's Article on the Uighur-uzbek Dialect Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference چه and چا.

p. 141. *bashiga aylanulmek* (or *avirulmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 57—77.

line 15. *urushmaq* = to fight, معاتله کردن. *bayakdigar-zadan* is *urunmaq*—see above.

p. 14, line 5 *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce

line 8. *chukermek* should be *chukurmek*

line 9 *kitermek* should be *kiturmek*

line 14. I have added the word *bar* before *zamîn.*

p. 15 In Kashghar they say *qutramaq* = to go mad, *qutratmaq* = to send a person mad.

p. 16, line 3 *ilmek* also means a hook

p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10 *tisha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*

lines 13 and 16 This punning quatrain may be translated as follows

> Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,
>
> The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,
>
> I am in hopes, that from the water of my eyes,
>
> The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart

p. 28, line 6 *indekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds"

line 15. Other words with this termination are *shigawul*—*qarawul*—*tusqawul*

yasawul = a chamberlain (*hâjib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal,* order of battle (*lushkar yasamishi*)

tusqawul = a camp watchman.

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10 *kulek* = a whirlpool.

p. 32, line 16 *chabghun* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*

In this line دو is a misprint for رو, i.e , *tiz-rau*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bitlurken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رهن.

p. 44, line 12 for اندهاش read آلدهاش

p 49, line 5. *shehre dushmish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p 55, line 19. *kulegech* = a shadow *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *kulgunchek*.

p 62, line, 11 *seq* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere They may be translated as follows :—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety , and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast : I will supply the *gejek* and food : you the wine

In the last line سر is a misprint for مين. *Dangana* = a beggars' feast

p. 68, line 20 اورا is repeated once too often

p. 77, line 2 for بادو read داو.

line 4. for دهم read دمّ.

p. 78, line 19. for اعزدن read اعزن

p 80, line 9 for كاست read گاست.

line 8 for نوع شتم read نوع دم.

p 81, line 14 for الدردكلا read الدنكلار.

line 19 for مدنا read مداء as elsewhere.

p. 116 Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.

(*d*)

Beyân I. *gha*, *ghe*, *ga*
ghi, *qi*, *ki*
ghina, *kina*

p. 117 *raq*, *ragh*, *rek*, etc., etc.[1]

p. 123 Beyân II. *ligh*, *lugh*, *liq*, etc.

p. 128 Qism II. Internal vowel changes.

p. 130 Rasm III. On irregular spellings.

Qism I. Words spelled contrary to common practice.

Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'î's works.

(*a*) absolute mistakes.

(*b*) mistakes which can be justified.

(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir*, one, as a singular to rhyme with *khatt*.

p. 135 Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *tā bashām*, *dar miyân*, *ba tang bā khirâj*, *tar dāman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 14. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba* is here of course correct.

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

p 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ânhâ ighza* (اغضا) *namûda*, which gives no sense

line 22 *râ* after *ânchi* is out of place.

p 4. *Gharâ'ib uṣ-Ṣighar*; *Nawâdir ush-Shabâb*, *Badî' ul-Wusṭ* and *Fawâ'id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawa'î They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS they are brought altogether in one collection In an old MS in my possession, the ghazals are arranged in three series the first, arranged alphabetically is composed only of ghazals in the metre Ramal The second is a short collection not in alphabetical order while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order

line 23 for مسا read مساء

p. 8, line 18 This verse is again quoted on p 123

p. 9, line 5 *kurgana* is not the proper Chaghatai form, we should expect *kurgânga*

p 10, line 10 The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p 11 line 3 Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan* a better translation would be *rahbar shudan*, *i e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but 'to bite'

line 17. *ugudemek* = to dose or slumber Persian *pinegi zadan* or *ghanûdan*

line 23. read و يا بهائى باشد : this has been indistinctly printed

line 17 *urulmaq* = to be beaten by some one else *urunmaq* = to come into collision with somebody or something مصادم سدن.

p 13, lines 3 and 5 *râ* is again used out of place after ول and بائى.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli

p 91 MABNA IV (*continued*) [1]

[Bāb III] The *zawâ'id*

p 92 *ar*, *iken*, *irken*, *dur*, *tur*, *tuk*, *cha*

p 93 (various uses of this particle), *si*, *-sh*

p 94 *ning*, *nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil*, *gil*

p 95 *ligh*, *la*, *-n*, *-in*.

p. 96 MABNA V Words which take a special meaning, *i e*, Idioms

Qism I Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *ālmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq* to be able to go

Another expression is *satghun ālmaq* to buy

p 97 (ii) *bilmek* to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able"

(iii) *tushmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e g., *ata tushmek*, to take to archery

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way

(vi) *kur*, the imperative of *kurmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing

p 98 Qism II Compound Idioms

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii *qulagh tutmaq*, to make a compact

iii. *qabaq baghlamaq*, to make a false report [2]

[1] The heading one would have expected here is Bāb III [of Mabna IV] This section is not divided into formal sub-divisions

[2] *Radloff* (sub voc قاباق) translates this idiom by etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غیر واقع to mean "something which has not actually happened"

iv. *qizil ayaq* and *qaratayaq*, to drive away [1]

v. *qatigh kuzluk*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *sawuq yuzluk*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik āzmaq*, bad digestion

viii. *kuz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI Orthography, in one *Tamlûd* and 4 Rasms.

Tamlûd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc.

p. 101 Rasm I On the permutations of consonants and vowels in 3 Fasls

Fasl I Substituted Letters

Qism I Concerning *qaf* and *ghain*

p. 102. Qism II On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*

p. 106 Fasl II Suppressed letters

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun

p. 107 Fasl III Contraction of words

Qism I *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*)

p. 108 Qism II *yuz*, "a face" and "a hundred" contracted to *uz*.

p. 109 Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms

Qism I. When this change is caused by the preceding word

Consonantal changes

(*a*) "*t*" and "*d*", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyân I *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *duk* and *tuk*

---

[1] The Persian translation is not quite clear to me

MABNA IV Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābit*, the Cases

Qism I. The Declensional Affixes

(*a*) The Accusative or Objective

n and *ni*.

p 79 The Genitive.

ning

(*b*) *ng* after a vowel

(*c*) The Dative

gha and *ga*.

p 81 Qism II Postpositions and non-declensional Affixes

(*a*) *uchun*, *ila*; *ilan*, *bila*, *bilan*, *birla*, *birlan*, *dur*, *durur*, *kim*

p. 82. (*b*)[1] The various affixes beginning with ی' and ر''

Bāb II Disjunctive Particles

Qism I. Particles which are placed before a word

(*a*) *ne(y)*, the interrogative.

p 83. (*b*) Intensitives—*ap* and *sap*,

e g, *ap agh*, absolutely white,

sap sarigh, all yellow

yap tap, *tup*, *tip*,

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis*,

tup tughri = absolutely straight

yap yasi = quite level

Qism II. Particles which are placed after a word

Beyân I (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa*, which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *āyā* = "est ce que"

[1] Text for نوع ششم read نوع دوم

iii. *din*, from.

iv. *da*, in.

p 85. (*b*) Particles having various meanings

cha, *ja*[1], to, to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle.—

e g, *ardicha*, *songicha* = after, behind, *uzgeche* = in another manner. *necha* = how? *necha* also means "however much"

p. 87 Beyân II Nominal particles

(*a*) i *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g, *birau*, *ikau*

ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals

iii *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e g, *qizimtul*, reddish.

iv *-lagh*, *-laq* = Persian *-zār* and *-stān*

p. 88 v *dik* = like

Other uses of *dik* are enumerated

vi. *-dash*, *-tash* (association and companionship)

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix *ligh*, *lugh*, *liq*, *luk*, etc. (possession, etc.)

p 90 (*b*) i *-daq*, affixed to demonstratives

e g, *āndaq* = in that way

ii *-duruq*, an instrument,

e g, *buyunduruq*, the yoke, *ukunduruq*, a wool-carder's bodkin

iii *-chaq*, *-chek*, (an instrument)

e g, *yarghuchaq*, a hand-mill

This particle also may indicate the agent

[1] On p. 138, Mirzâ Mehdî explains that when چا and چه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch* See my note on p xxiii

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e g , *oquyin*

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *araq* or *ereg* Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* = weeping

p 54 Bāb X. The Remaining Verbal Forms

p 55 Qism I (*a*) *ghach* ; *ghu* , *mas*

p 57 (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghacha*. etc.

p 58 *ghuluq* ; *ghudik*.

p 59 *mishang* ; *maydur* ,

Six forms which indicate the Future Tense i *ghum* ; ii *ghumiz* , iii. *ghung* , iv *ghunguz* , v. *ghusi* ; vi. *ghusilar*

p 60 *Rule*.—How to form the negative of these six forms i by the insertion of *ma* between the root and the future termination , ii by adding *yoq*.

p 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood

sa, *salar* ; *sam* , *saq*, *sek* , *sang* , *sangiz*.

p 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—e g., *ālali* = let us take , *ya-i-sâkina* and *yin*, e.g , *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes

p. 63 *durghan* and *turghach*

ON DERIVATION

p 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs

Rule.—The Harmony of the Vowels

zamma, demands zamma

fatha and *kesra* both take *kesra*

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum* , *āl*, *āldim* , *kit*, *kittim* ; while the *Rumis* say *āldum* *bildum* and so forth.

[1] I regret the presence of a double misprint here For دهم read دیم; and the type should be smaller.

p 33 Qism II. 1 the termination *mish*

2 *ghan*, e.g., *tapghan* = found.

p 34 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *luk*

p 35 4. *ghun*.

Bāb VI. The Imperative.

p 39 Bāb VII. The Negative Imperative

The affix *ma*, and *maghil* or *makil*

Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative

p 40 Qism II Ditto

p 41 Bāb VIII The Negative.

The insertion of *ma* between the (Imperative) root form [1] and the temporal affixes Terminations of the 3rd pers sing

(*a*) *maydur*, (*b*) *mas*

p 42 "*Completion*" Affixes of the 1st pers sing

1 *man* or *aman* (affixed to the root form)

2 *manam* (rare)

3 *mas man*

p 43 Anomalous forms (*badā'i'*), which express both the positive and the negative

p 44 Qism I On the termination *masi* which can be either positive or negative in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess pron, 3rd pers sing in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss pron, 3rd pers sing., *e g*, *ikmesi* = his dragging or his not dragging

p 47 Qism II The form *masidan*, the negative with the postposition "from" The author quotes these examples from Nawá'ī, in which this form is to be understood in the positive [2]

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-fil'l-i amr*, *i.e.*, the form of the Imperative verb, by *root-form*

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken For many examples are to

Qism III The form *madan*, which is also used both in the positive and in the negative sense A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawâ'î

p. 50 Bāb IX. The Present Participle

Qism I The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant

p 51. Qism II (*a*) The addition of " *y* " (*yâ-i-sâkina*)

p 52 (*b*) The addition *yu* (*yâ-i-mazmûma*) to root-forms ending in " *a* "

Qism III Root-forms ending in *u* also take *y* (*yâi-sâkina*)

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter but stress is laid on the *i* sound in pronunciation Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking

p 53. *Rule* —All these forms with the exception of II (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *ālakil*, bring! *lit*, taking come! (Hindustani *le-āo*).[1] *oquy kur* read! *dei-kūr*, say ; the past *āla bashladi* = he began to take

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e g, *ālaman* = I take, *isteyman* = I wish

p 54 *Rule* —The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing of the present tense [subjunctive] Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc

See also page ١٣٣ of the text-line 15

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs thus from *alip-barip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmaq* to take away (cf Hindustani *lena* from *le-āna*)

III *Analysis of Contents*

Note—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows —

1. *Mabna.*	7 *'Alāma*
2 *Bāb* or *Shaqq* or *Rasm*	8 *Qā'ida*
3 *Fasl*	9 *Fā'ida*
4 *Qism*	10 *Dayl*
5. *Nau'*	11 *Tadyîl*
6 *Bayân*	12 *Tamhîd*

I have preserved most of these names but in the case of the *nau*'s I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth

[1] The 5th *naw*', curiously enough, is missing

2 The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*

p. 14. 3 The Causative.

p. 18. Fasl II on Nouns of Action, in 2 *naw's*

p. 19 Bāb II The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti*,

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1 (*a*) the affix *mish*,

(*b*) the affix *ghan* or *ken* [1]

p. 23 2. The Negative Aorist *maydun*

p. 23 Bāb III The Aorist

Qism I. The affix "*r*"

(*a*) after a silent consonant

(*b*) after a vowel

Qism II 1 (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant.

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a*.

(*c*) ditto to those ending in *i*

p. 26 2 The affixes *ghai*, *sun*, *dil*

p. 27 Bāb IV The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I 1 (*a*) the affix *ghuchi*

p. 28 (*b*) the termination *chi*

2 (*a*) the affix *ul* (*b*) *chaq*

p. 29 Qism II 1 (*a*) The Aorist in "*r*", e g., *achar* = one opens,

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2 (*a*) the affix *ghin*

p. 32 (*b*) *ghun*

p. 33 Bāb V The *Nomen Patientis* or Passive Participle

Qism I. Words with a passive meaning, e g., *sinuq* = broken, *bitik* = written

---

[1] In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

(دیگر)

تعالی الله از این گهر کامده — ز قاموس الطاف حق بر کنار
رسانیده بر تاج تالیف دعر — سر انگشت دستور والا ندار
مهذب کلامی که از مخملش — صراح معانی شود آشکار
باو خدم دیوان دادستوری — چو عصمت بمهدی عالم مدار
بخاطر خرد بهر تاریخ گفت — نکو سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II The Author

Mîrzâ Mehdî Khân, whose full name was Nizâmu'd-Dîn Muhammad Hâdî al-Husaynî as-Safawî,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshî-ul-Memâlik*, was the son of Mirzâ Muhammad Nasîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdî of Tabrîz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzâ Mehdî Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rîkh-i-Nâdirî*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdiri*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Wassâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdî achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*, No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the Sanglâkh and its introductory grammar.

[4] Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh ,[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Mustafā Khân Shâmlû, on a mission to the Sultân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh [3]

Abu'l-Hasan b Ibrâhîm Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A.H 1148—1210), makes the following disparaging remarks on our author: ' The ***Târîkh-i-Nâdirî*** was composed by Mirzâ Mehdî—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdî had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him " [4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language ; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it In Malcolm's History of Persia [5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdi Khân helped them in this undertaking This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism

[1] See Translation of *'Tâ'rîkh-i-Nâdirî*, I p 191 Text, ed , A S B., p. 180.

[2] Translation of ***Tâ'rîkh-i-Nâdiri***, II , p 179 Text, ed , A S B , p 318

[3] See Brydge's History of the Kajars, p clxxxi.

[4] The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS fol. 192

تاريخ نادري انشاء ميرزا مهدي و اصلاح ميرزا علي عسكر است مهدي در علم عربي
بهره نداشت و طريقهٔ دهريه داشت و درهٔ نادري نيز از تاليف اوست *

[5] Persian Version, II , p 38

given

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI[1] in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.[2].... ....

"Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mîzân*) and no infinitives (*masdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*'ilm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tarṣîf* and six *mabnās*, and convincing examples[3] and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabâni'l-Lughat* has been given to the whole." In conclusion Mirzâ Mehdî says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirza Mehdî's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

[1] See p. 138 of text.

[2] As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirza Mehdi has pleaded the absence from Nawâ'î's Dîvân of those distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between ب and پ, ج and چ and ک and گ.

[3] I may mention in regard to these *shawâhid* or witnessing verses that for the quotations from Nawâ'î's Dîvân I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from *Fuzûlî's* Dîvân I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows.—

تاریخ ... شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجري حسب الفرموده
بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت
دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان مصیح الدوران
شمسا للمناعه و الدولة و العزته و الروعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام
اقباله و اجلاله و اقتداره العالي شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر
خیر منظر عالیجاه معلی جایگاه معظم الیه رسانیده مامور بمقابلهٔ کتاب مزبور
شد بناء علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخهٔ اصل خط
مصنّف در کمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسید *

In the margin round the colophon are found the following *tâ'rîkhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglâkh* —[1]

محمد مهدي آن خان زمانه	سپهر عز و شاهراه سعد اکبر
لغت دان صحاح آدمیت	در بیضای این قاموس اخضر
ز تیغ خامه چون دارای مشرق	نموده هفت کشور را مسخر
بفضلش برترین برهان قاطع	بود تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغتهای چغتائی	مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقایق	علیشیر آفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقي نمي شد	که مي نوشند ازان خمخانه ساغر
چو این فرخنده تالیف نو آیین	پذیرفت اختتام از لطف داور
بتاریخش خرد تالیف خان گفت	ازان گردید اسدی نغمه گستر

سنه ۱۱۷۲ هجري

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A H) while the other gives 1173 (A H)

Āl Tamghāi Nāsiri, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare

The Grammar is arranged in endless Divisions and Subdivisions, which are rather a hindrance than a help to the student In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the subdivisions, but will also serve the purpose of an Index

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface He begins "Since this humble slave Muhammad Mehdî (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible eloquent and graceful poetry of Amîr Alî Shîr Nawâ'î,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary

"Although two *Rumi*[2] Turks, who have not given their names in their works, as well as Tâli' of Herat, Firâghi, Nadar 'Alî,[3] Mirzâ 'Abdul Jalîl Nasîrî and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawâ'î's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list

[1] This great minister-poet died in A.H 960 (A D 1500)

[2] *Rumi* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia

[3] Rieu reads Nazr 'Ali.

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shāhid*) an incorrect verse: whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future or the subject and the object.

"On this account this humble person, in the reign of Nâdir Shâh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijâ*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3] . . . .and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglâkh (*i e*, the Rocky Place) . . . .[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawâ'î, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dîvân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

[1] The English language has as far as I am aware, no word by which *Shāhid* (pl *Shawāhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning

[2] I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

[3] It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

[4] I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD QUARITCH, 11, *Grafton Street, New Bond Street, London, W.*,

AND MR. OTTO HARRASSOWITZ, BOOKSELLER, *Leipsig, Germany.*

Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fasciculi being out of stock.

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

*Advaita Brahma Siddhi, Fasc. 2,4 @ /10/ each ...	Rs. 1	4
Advaitachintā Kaustubha, Fasc 1-3 @ /10/ each	1	14
*Agni Purāṇa, Fasc 6-14 @ /10/ each	5	0
Aitarēya Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-5; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-5, Vol. IV, Fasc. 1-8 @ /10/ each	14	6
Aitareyalocana	2	0
*Anu Bhāshya, Fasc. 2-5 @ /10/ each	2	8
Aphorisms of Sāṇḍilya (English), Fasc. 1 @ 1/-	1	0
Aṣṭasāhasrikā Prajñāpāramitā, Fasc 1 6 @ /10/ each ...	3	12
*Atharvaṇa Upanishad, Fasc. 4-5 @ /10/ each	1	4
Ātmatattvaviveka, Fasc I	0	10
Āçvavaidyaka, Fasc. 1-5 @ /10/ each	3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-7. Vol. II, Fasc. 1-6 @ 1/ each	12	0
Bālam Bhaṭṭi, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each ...	1	14
Bandhāyana Srauta Sūtra, Fasc 1-3; Vol. II, Fasc. 1-3 @ /10/ each	3	12
*Bhāmati, Fasc. 4-8 @ /10/ each	3	2
Bhāṭṭa Dīpikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each .	4	6
Bauddhastotrasangraha	2	0
Brahma Sūtra, Fasc. 1 @ /10/ each	0	10
Bṛhaddevatā, Fasc. 1-4 @ /10/ each	2	8
Bṛhaddharma Purāṇa, Fasc. 1-6 @ /10/ each	3	12
Bodhicaryāvatāra of Çāntideva, Fasc. 1-5 @ /10/ each ...	3	2
Cri Cantinatha Charita, Fasc. 1-2	1	4
Çatadūṣaṇī, Fasc. 1-2 @ /10/ each	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc 1-4 @ 2/ each ...	8	0
Çatapatha Brāhmaṇa, Vol I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc 1-5 Vol. III, Fasc. 1-7; Vol V, Fasc. 1-4 @ /10/ each ...	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3; Vol VII, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each	3	2
Ditto Vol VII, Fasc. 1-3 @ /10/	1	14
Çatasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1-13 @ /10/ each ...	8	2
*Caturvarga Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @ /10/ each ...	36	14
Ditto Vol. IV, Fasc 7-8, @ 1/4/ each	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc 8-9 @ /10/	1	4
Çlokavartika, (English), Fasc. 1-7 @ 1/4/ each	8	12
*Çranta Sūtra of Āpastamba, Fasc. 12-17 @ /10/ each ...	3	12
Ditto Çāṅkhāyana, Vol I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc 1-4; Vol 4, Fasc 1 @ /10/ each	10	0
Çrī Bhāshyam, Fasc. 1-3 @ /10/ each	1	14
Dāna Kriyā Kaumudī, Fasc 1-2 @ /10/ each	1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1-7 @ /10/ each ..	4	6
Ditto Ācārasāra, Vol. II, Fasc. 1-4	3	2
Gobhilīya Gṛhya Sūtra, Vol I, @ /10/ each	3	2
Ditto Vol. II, Fasc 1-2 @ 1/4 /each ...	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista	2	0
Ditto Grihya Sangraha	0	10
Haralata	1	14
Karmapradiph, Fasc. 1	1	4
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each	4	6
Kātantra, Fasc. 1-6 @ /12/ each	4	8
Kathā Sarit Sāgara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each ..	17	8
*Kūrma Purāṇa, Fasc 3-9 @ /10/ each	4	6
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @ 1/- each	3	0
Madana Pārijāta, Fasc 1-11 @ /10/ each	6	14
Mahā-bhāṣya-pradīpodyota, Vol, I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol. III, Fasc. 1-10 @ /10/ each	19	6
Manuṭikā Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ /10/ each	1	14

EDITOR'S INTRODUCTION

CONTENTS

I. *The Mabânî'l-Lughat*

The Turkî Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turkî language, called the *Sanglâkh* [1] by Mîrzâ Mehdî Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebanî'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muhammad Sâlih Isfahânî, as an introduction to his Turkî Persian Dictionary entitled

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS. belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgment of the *Sanglâkh* known as the *Khulasa-i-'Abbâsî* of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.
NEW SERIES, NO. 1225.

THE MABÂNI 'L-LUGHAT

BEING

A GRAMMAR OF THE TURKI LANGUAGE IN PERSIAN

BY

MIRZÂ MEHDI KHÂN



EDITED BY
E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.
1910.